

به نام خدا

رمان :شیطون تر از تو مگه هست

به قلم :مهلا

کاربر انجمن سرزمین رمان

WWW.SARZAMINROMAN.IR

برای دانلود رمان به وب سایت سرزمین رمان مراجعه کنید

WWW.SARZAMINROMAN.IR

کانال سرزمین رمان

@sarZAMINROMAN1

از کپی برداری و سوءاستفاده از قلم نویسنده خوداری کنید با تشکر

www.sarzaminroman.ir

نام شخصیت های اصلی رمان :

آرمینا سهیلی

آتردین تهرانی

آرمین سهیلی

آرسینا تهرانی

رایان معینی

فرهاد معینی «پسر رایان»

خلاصه رمان

آرمینا دختر با حال و

شیطونی هست که یه برادر داره به

اسمه آرمین که به انگلستان رفته و

واسه ادامه تحصیل و پدرش در

کارخانه ای مدیر عامل آن شرکت است

که صاحب شرکت رایان معینی هست

که ناگهان روزی رایان می آید و به آنها

میگوید که ماشین پدرش در دره

افتاده و ماشین سوخته است و جنازه

پدرش هم سوخته است مادر آرمینا

سکته میکند و می میرد آرمینا

افسردگی میگیرد تا اینکه روزی در

اتاق پدر خود نامه ای را پیدا میکند که

در آن همه چیز را نوشته است که

گفته است فهمیده کارخانه رایان باند

قاچاق انسان است و بخاطر همان آن

را کشته اند رایان آرمینا را به خانه او

میبرد چون مدارکی که پدر آرمینا دارد

مهم است و بر علیه رایان هست

آرمینا هم می داند و مدارک را به او

نمیدهد تا اینکه اتفاقات جالبی می افتد.....

نکته: این رمان قلم اول من است و اگر مشکل تایپ و چیزهای دیگه ای بود معذرت

من: نگین بزمن لهت کنم؟

نگیلن: لچ نکن دیگه

من: وای خدا بگم چیکارت کنه نگین

نگین: جوش نخور شیرت خشک میشه بهد نی نی خاله چی بخوره های

من: جییییییغ بذار من دستم بهت برسه خونت حلاکه برو گمشو

بعدم بدون اینکه اجازه صحبت کردن بهش بدم تماس رو قطع کردم از صبحه که داره میگه بریم خرید ایشششش
میبینه من تو چه وضعی ام های بعد هی اسرار میکنه از رو تخت اومدم پایین و رفتم پایین عمارت خونه رایان خیلی
قشنگ و بزرگ بود من الان یه شش ماهی هست که اینجام اینجا خونه نیست که قصره قصر والا

ریحانه خانوم: خانوم نهار حاضره آقا گفتن صداتون بزمن

من: باشه برو منم الان میام

ایشششش خوب چه کاریه خودم میام دیگه هی صدام میکنن شیطونه میگه جفت پا برم تو حلقه این پیره مرده ولی
خوب شیطونه چیز خورده والا رفتم روی میز نهار خوری نشستم و نهارم رو شروع کردم و کوفت فرموندم

رایان: راستی قراره پسرم فرهاد بهد از ۱۲سال به ایران بیاد میدونی که کانادا بوده؟

من: آره گفته بودین

رایان: بخاطر همون به افتخارش یه مهمونی واسه پس فردا شب ترتیب میدم توهم باید باشی

من: باشه

بعدم در سکوت کامل نهارمون رو خوردیم و خدمتکارا میز رو جمع کردند و برامون قهوه آوردند منم از فرصت استفاده
کردم و صحبت کردم

من: آقا رایان میخوام با نگین دوستم برم خرید میشه؟

رایان: باشه ولی باید بادیگاردت هم باهات بیاد فهمیدی؟

اه کفن شم از دستش راحت شم همش اون سمج رو باهام میفرسته ازش خوشم نمیاد کنه لووووس بیشعور
ایشششششش

من: باشه

بعدم سریع زنگ زدم به نگین و گفتم ساعت ۴ بعدظهر بیاد دنبالم که اونم قبول کرد و الان دارم حاضر میشم مانتوی

گلهی رنگ و شال سفید شلوار آبی نفتی و کفش اسپرتم رو هم پوشیدم و کیفه صورتی سفیدم رو هم برداشتم آرایشم
یه برق لب کافی بود رفتم بیرون که این سیریشم باهام اومد «بادیگارد»

نگین: به به آرمینا خانوم

من: می بندی یا ببندم کدوم؟ انتخاب کن؟

نگین: باشه بابا چه خبره اعصاب نداری هالا

من: مگه اعصاب گذاشتی واسه آدم؟

نگین: خيله خوب گجا بریم حالا؟

من: قبرستون واست فاتحه بخونیم

نگین: بیا پاچه بگیر؟

من: مواظب پاچه شلوارت باش کوچولو

بعدم به سمت پاساژ رفت بعدهم آهنگ گذاشت «محسن ابراهیم زاده برداشت رفت» آنگ خوبی بود سیریشه پشت
ماشین نشسته بود و داشت بیرون رو نگاه میکرد من بیرون رو نگاه کرد با توقف به خودم اومدم و پیاده شدم سیریشه
هم پشت سرمون می یومد

نگین: باز این که همراهمونه

من: چیکار کنم میگی؟

نگین: یه فکری دارم!

من: چه فکری؟

نگین: بیا اینجا

و نقشه رو برام تعریف کرد و منم قبول کردم کنار یه صندلی بودیم که خودمو زدم به غش کردن که انگار حالم بد شده
که سیریشه ترسید و هی میگفت

بادیگارد: خانوم خانوم حالتون خوبه خانوم

نگین: برو آرمینا برایش بگیر فشارش افتاده پایین

بادیگارد: آخه..... همیشه که.....

نگین: حالش بده زود برو آبمیوه بگیر بیار

بادیگارد: باشه....باشه.... فقط جایی نرین ها!!!!

نگین: باشه بروووو زود حالش بده

سیریشه رفت ومنو نگین زدیم زیره خنده

نگین: بدو سوار ماشین شووو

من: باشه

و سوار ماشین شدیم و رفتیم یه پاساژ دیگه تا ما رو پیدا نکنه خخخخ

پیاده شدیم و دنبال لباس میگشتیم که یه لباسبنفش سیری رنگ چشممو گرفت خیلی خوشگل بود پارچش ساتن و براق بود و سمت چپ یک دسته گل با نگین روش درست شده بود و پشتش دنباله داشت و جلوش تا مچ دست می یومد و یقشم گرد بود و کاملا لباس شیک و مناسبی بود برای مهمونی آخه من هیچ وقت لباس های کوتاه و باز نمی پوشم دوست ندارم همون لباس رو خریدم و چندتا هم مانتو و شال و کیف و کفش خریدم و سوار ماشین نگین شدم و برگشتم خونه

رایان: چرا بادیگاردت رو فرستادی دنباله نخود سیاه ها!!!!!!؟

من: من که اینجا زندون نیستم همش با بادیگارد برم

رایان: از این به بعد حق نداری بری بیرون فهمیددددددی؟

من: نه نفهمیدم دوستم ندارم که بفهمم

و سریع اومدم تو اتاقم پ در رو بستم و روی تختم دراز کشیدم گریه کردم هیچ وقت نذاشتم اشکام رو کسی ببینه همیشه دختر شاد بودم نخواستم که به غصه هام فکر کنم گریه هام تواین اتاق بود بعد از این در اتاق میشدم آرمینای شیطون ولی چه فایده که نه پدری دارم بهم بگه دختر بابا و بغلم کنه ونه مادری دارم که به غصه های دل دخترش گوش کن یه برادر دارم که اونم داره درس میخونه و نمیخوام چیزی بفهمه و زهنه اونم درگیر بشه آخه چرا!!!! خدا چرا!!!! داری زجرم میدی من چه گناهی کردم مگه و با این فکرآ به خواب رفتم

اووووووفف خدا یا خودت بخیر کن ماشالا مهمونی ساده نیست که پارتی من موندم این خر پولآ همش جشن پارتی جشن پارتی خسته نشدن والا خوب تو آینه به خودم نگاه کردم ایول به خودم سایه بنفش کرم و رژ گونه و ریمل و

آتردین: بیرس

من: چرا میخواین به داییتون خیانت کنین؟

آتردین: به تو مربوط نیست

من: پس اگه قراره باهاتون همکاری کنم باید دلیلتون رو بدونم

آتردین: اووووووفف باشه میگم من بخاطر بهترین دوستم این کارو انجام میدم دوستم وارد ایج برفه میشه و یه اتفاقی می یوفته که دوستم رو میکشند البته قبلش بهم گفت انتقامش رو بگیرم وقتی تحقیق کردم فهمیدم رییس این باند دابی منه هه مسخرست نه؟ شاید برای تو غیر قابله منطقی نباشه که من بخاطر دوستم این کار رو میکنم ولی منو اون مثله برادر بودیم واسه هم تمومش همین بود

من: آها فهمیدم الان باید چجوری از دهن فرهاد حرف بکشم بیرون

آتردین: نمیدونم

من: فرهاد به من پیشنهاد بیرون رفتن رو داده ولی هنوز چیزی نگفتم بهش

چند روز پیش بهم پیشنهاد داد که خواستم رد کنم ولی گفت فکر کنم منم چیزی نگفتم بهش

آتردین: خوبه درخواستش رو قبول کن

من: ولی مطمئنم چیزی نمیگه

آتردین: سعی خودت رو بکن

من: باشه ولی قول نمیدم

آتردین: باشه شب بخیر

من: شب خوش بعدم هر دو تامون به اتاقامون رفتیم و خوابیدیم زهنم بدجوری مشغوله ولی مطمئنم حرفی نمیزنه

اشب قراره با فرهاد برم بیرون اووووفف خدیا خودت بخیر کن به خودم تو آینه نگاه کردم مانتو خاکستری شال خاکستری شلوار مشکی کفش طوسی کیف مشکی براق خوبم عطر مم زدم ساعت مچ دستم بستم و راه افتادم بیرون بود و به ماشین مازاراتیش تکیه داده بود کتو شلوار خوش دوخت خاکستری پوشیده بود

فرهاد: اومدی؟

شیطونه میگه بهش بگم پ ن پ هنوز تو راهم والا

من: بله

و بعدم با هم داخل ماشين نشستيم ضبط ماشين رو روشن کرد و تنظيم کرد رو آهنگ « کوک حاله از سينا درخشنده» آهنگ با حاله اوووفف حالا تو اين وضعيت رقص گرفته که ماشين توقف کرد نگاه کردم يه رستوران شيك و خوبي بود پياده شديم و رفتيم داخل رستوران فرهاد رو به يکی از گارسون ها گفت

فرهاد: ميزه شماره ۲۸ رو رزرو کرده بوديم رو نشونمون بده

گارسون: بله بفرماييد از اين طرف

روی يه ميز دو نفره خوشگل نشستيم

فرهاد: چي ميخوري؟

من: لازانيا عشقه لازانيا

فرهاد: باشه

و گارسون رو صدا کرد و دو تا لازانيا سفارش داد الان بايد شروع کنم

من: فرهاد جان؟

فرهاد: بله عزيزم

عق حاله بهم خورد ايبيش پسره گوسفند خخخخخ

من باحالت مظلومانه گفتم: ميشه يه سوال بپرسم؟

فرهاد: بله

من: شغل پدرت چيه؟

فرهاد: واسه چي؟

من: همينجوري کنجماو شدم

فرهاد: پس کنجکاو بمون

پووووفف گفتم که اين چيزی نميکه اعصاب نداره اااا بزنامش

بعد هم لازانيا رو آوردند و خورديم و به خونه برگشتيم

قهوه رو آوردند منم شروع کردم به لومبوندن خخخخ خوبه الان میزه صبحونه رو با جاش خوردم من چجوری اونقدر خوردم بعد چاغ نمیشم در عجبم والا نه آخه می دونید من استعداد چاقی ندارم بععهعله چی فکر کردید پ ن پ استعداد لاغری دارم خخخخخ نه آخه من بارییم آره جونہ عمہ خدایامرزم

فرهاد: آرمینا آرمینا

من: ها... ها... چیه؟

فرهاد: گجایی تو

من: معذرت حواسم نبود

الان میگه دختره پاک عقل نداره پوووووف

فرهاد: امشب دوستم واسه تولدش پارتنی گرفته منم که همراه ندارم خواستم تو با هام بیای میایی؟

من: باشه اشکال نداره

بله دیگه این خر پولا که همشون خلافکارن همش پارتنی پارتنی پول دارن دیگه رفتم تو اتاقم تا یکم استراحت کنم تا شب باید به آتردین بگم اون کدوم خری بهش بگم؟ ها؟ ولش کن اگه نگم پوستم کندست پسره چلغوز غرور نیست که غرور خرکیه غرور تا این حد پوووووف یکم کتاب خوندم بعدم مگس پروندم خخخخخ خوب چیکار کنم دیدم ساعت ۴ بعدظهر رفتم حموم به دوش گرفتم که ساعت شد ۵ بعدظهر موهام رو خشک کردم وقتی که خشک میکردم موهام فر درشت میشد و وقتی که خیس هست فر ریز میشه بعد از خشک کردن موهام بعد چند ساعت که اگه شونه کنم موهام شلاقی صاف صاف میشه به موهام تافت زدم تا فر درشت بمونه که صدای در اتاقم اومد

من: بله؟

ریحانه خانوم: خانوم آقا گفتن این لباس رو بیوشین

من: باشه بذارش روی تختم

ریحانه خانوم: چشم خانوم گذاشتم خدانگهدار

من: خدافظ

رفت بیرون در جعبه رو باز کردم به لباس قرمز رنگ بود که قسمت کمرش تنگ میشد و بعد یف میشد تا زانو هام و یقه گرد بود و بندش کلفت بود جنسه پارچش ساتن براق بود به پوسته سفیدم خیلی می یومد فقط یکم لباسش بازه اونم پایینش که با ساپورت مشکی میشه پوشوند بالاش هم به شل کوتاه پشمی قرمز دارم بازو هام رو می پوشونم عاالی میشه آرایشم رو کامل کردم و لباسم پوشیدم و مانتو و شالم رو هم پوشیدم که یکی از خدمه ها اومد و گفت

که برم بیرون

رفتم بیرون داخل ماشین نشسته بود ایول فراری قرمز سوار ماشین شدم

من: سلام

فرهاد: سلام خوبی؟

من: آره خوبم راه بیوفتد

حالمم نپرسیدم خخخخ بعد از چند دقیقه ماشین توقف کرد یه خونه ویلایی بود و بزرگ پیاده شدیم و حرکت کردیم

فرهاد: می تونم دستت رو بگیرم؟

من: نه

فرهاد چرا؟

من: دوست ندارم

فرهاد: مثلا تو امشب نقشه دوست دخترم رو داری ها؟

من: نه

فرهاد: نه؟

من: فقط یه همرام که درخواستت رو قبول کردم همین

فرهاد: پوووف یعنی الان دستت رو بگیرم؟

من: نه

فرهاد: باشه

بعدم رفتیم داخل یکی از خدمه ها مانتو و شالم رو گرفت و بعد ما رو همراهی کرد تا روی یک میز دو نفره بشینیم روی میز پر بود از مشروب اه اه حالم بهم خورد

فرهاد: بهتر نیست بریم بیرون تو حیاط اینجا برنامه خاصی نداره بیرون برنامهش جالب تره

من: باشه بریم

بعدم باهم رفتیم تو حیاط ماشین فرهادم یه گوشه بودش رفت روی میز نشست منم رفتم نشستم همه داشتند می رقصیدن

فرهاد: افتخار رقص رو که میدی؟

من: نه

بعدم پاشد رفت با یه دختر دیگه رقصید رفتم به فراری قرمز فرهاد تکیه دادم فکرش رو بکنین یه دختر با لباس قرمز تکیه داده به فراری قرمز خخخخ دیدم یه پسره اومد طرفم

پسره: افتخار می دی خوشگله؟

من: نه

پسره: باشه

بعدم رفت خخخخ دیدم اوه اوه فرهاد زیادی مسته بدبخت شدم رفت

بلای سرم نیاره بیهو یه فکری اومد تو سرم فرهاد مسته ، مدرک میگن مستیو راستی ایوووول به خودم

رفتم پیشش که حالش اصلا خوب نبود تلو تلو می خورد

من: حالت خوبه؟

فرهاد: نه منو ببر تو اتاق

من: باشه باشه

بردم روی تخت درازش کردم که خواستم برم بیرون نزدیکم شد نباید اجازه بدم اتفاقی بیوفته

من: فرهاد دراز بکش کارت دارم

فرهاد: کاره من مهم تره

من: گفتم دراز بکش

الان وقتشه

من: میشه یه سوال بیرسم؟

فرهاد: بگو عزیزم

من: شغله پدرت چیه؟

فرهاد: قاچاق...هع.....انسان...هع

اونقدر خورده بود که سکسکش گرفته بود

من: اونا رو گجا می برشون؟ چیکارشون میکنه؟

فرهاد: موش...هع..... تو دامه گربه...هع... سیاهه گیر...هع..... افتاده

من: چی؟

دیدم بهو اومد ستمم که بایه حرکت زدم پشتته گردنش چون مستم بود سریع از هوش رفت آخه من کمر بند مشکی
تکواندو دارم میتونم از خودم محافظت کنم و این عالیه سریع زنگ زدم به آتردین

من: سلام گجایی؟

آتردین: خونه رایان چرا؟

من: مهمونیم بیا دنبالم

آتردین: مگه با فرهاد نبودی؟

من: چرا بودم بیا دنبالم قضیش مفصله

آتردین: اتفاقی افتاده؟

من: نه نه بیا فقط

آتردین: باشه اومدم

گوشی رو قطع کردم و سریع پایین رفتم مانتو و شالم رو از خدمتکار گرفتم و رفتم بیرون ماشینش اونجا بود سوار
شدم

من: سلام

آتردین: چی شد؟

سلامم نکرد پیشور

من: یکم یه چیزایی فهمیدم

حرکت کرد

آتردین: خوب تعریف کن

من: فرهاد مست کرد منم از فرصت استفاده کردم بردمش تو افاق و... تاخواستم حرف بزنم چنان زد رو ترمز که فکر کنم موتور ماشین به فنا رفت

آتردین: تو چیکار کردی؟ نمیدنی اون چه آدمیه؟ آگه بلایی سرت می یورد چیکار میکردی؟ چرا بی فکر عمل میکنی؟ چرا خبرم نکردی؟ هههههههه؟

من: هووووی چته سرم داد نکش هاا چیکارمی؟ اصلا به تو چه همش از من می خوای این کارارو بکنم چرا خودت نشستی به من دستور میدی؟ چه اشتباهی کردم به حرفه تو گوش دادم هااا برو گمشو

بعدم سریع از ماشین پیاده شدم و درو محکم بستم و راه افتادم تو پیاده رو ها قدم میزدم

آتردین: بیا بشین داخله ماشین زشته آرایشتم زیاده لباساتم مناسب نیست

من: آخه به تو چه وضولمی؟ چیکارمی؟

آتردین: بیا بشین اعصابم رو خورد نکن آرمینا

من: برو بابا

دیدم یکدفعه ای از ماشین پیاده شد و اومد طرفم و بازوم رو گرفت و به زور سوار ماشین کرد

من: ولم کن

آتردین: اعصاب ندارم هاا میزنم میکشمت

من: تو هیچ وقت اعصاب نداری

دیدم سرعتش رو زیاد کرد با سرعت ۲۰۰ میرفت هااا خدا من هنوز آرزو دارم خدایا به کشتنم نده

آتردین: بقیش رو بگو

من: نمیخوام

آتردین: لچ نکن آرمینا بگو

من: باشه پرسیدم ازش که شغله پدرت چیه گفت قاچاق انسان

آتردین: خوب اینو مبدونستیم

من: آره گفتم گجا می برینشون ولی یه چیزه عجیبی گفت

آتردین: چی؟

من: گفت موموش تو دامه گربه سپاهه گیر افتاده

آتردین: یعنی چی؟

من: امکان داره یه رمز باشه

آتردین: آره آرمینا؟

من: بله؟

آتردین: به نظرم همیشه چیزی از زیره زبون فرهاد کشید بیرون باید یه کاری بکنیم

من: تو هم به اون چیزی که من فکر می کنم فکر می کنی؟

آتردین: آره

من: پس باید اجراش کنیم

آتردین: به نظرت می تونیم؟

من: آره ولی خیلی خطر ناکه

آتردین: آره

رسیدیم رفتم تو اتاقم و با فکر به تصمیمی که گرفتیم به خواب رفتم

صبح از خواب بیدار شدم گوشیم رو روشن کردم به اس ام اس اومد برام آتردین بود نوشته بود «امروز ساعت ۴ بیا کافی شاپ.....» آی خدا من از دسته این آدم سر به کدوم بیابونی بذارم؟ هاهاه! آخه نه سلامی نه علیکی عین گور خر پیام می ده پسره گودزیلا میمون درختی رفتم پایین صبونم رو خوردم بعدم رفتم رمان خوندم چیکار کنم خو ؟ حوصلم پوکیده گجا برم؟ این رایانم که مگه می زاره برم بیرون؟ یکم رمان خوندم که خسته شدم گوشیم رو برداشتم زنگ زدم به نگین

نگین: ها؟ بنال

من: هو چته؟ درست بحرف

نگین: زر بزن اعصاب ندارم ها؟

من: چته؟ عشقت از درد عشقه تو خودکشی کرده؟

بعدم زدم زیره خنده خخخخخخ

نگین: مرض کوفت حوصلم پوکیده

من: دقیقا

نگین: اجازه بگیر بیا بیرون

من: ساعت ۴ قرار دارم

نگین: نه بابا کیه؟ کی رو تور کردی شیطون؟

من: یه گوریل

نگین: مرض تعریف کن ببینم چی شده؟

من: پشته تلفن نمیشه الان میام پاتوق

نگین: اوکی بای

من: بای

سریع گوشی رو قطع کردم و رفتم پایین

من: ریحانه خانوم رایان گجاست؟

ریحانه خانوم: تو اتاقشونن خانوم

من: ممنون

بعدم رفتم سمته اتاقه رایان در زدم

رایان: بله؟ بفرمایید؟

درو باز کردم

من: سلام پیام داخل؟

رایان: آره بیا بشین کاری داشتی؟

من: آره میخوام برم بیرون با نگین دوستم

رایان: نمیشه

من: قول میدم بادیگاردمم باهم بیاد دردسر درست نکنم قبول؟

رایان: باشه فقط دو ساعته بر میگردی

من: قبول

بعدم سریع رفتم تو اتاقم تا آماده شم یه مانتوی آبی نفتی خوش دوخت که طرف چپش گل های سیاه رنگ بود و شلوار کتان مشکی شال آبی نفتی و کیفمم آبی نفتی کفشه پاشنه ۵ سانتی آبی نفتی تیمم عالی شد آرایشم به کرم ضد آفتاب زدم و یه رژ صورتی بعدم رفتم بیرون و ماشین ۲۰۶ رو برداشتم سوار شدم رایان برام خریده بو همینم خوب بود خخخخ

و به سمت پاتوق حرکت کردم ۳ ساعت بود تا ساعت ۵ فرصت داشتم به هر دوتا قرارام میرسم خوبه

وارد کافی شاپ شدم نگین روی میز دونفره نشسته بود رفتم روبه روش نشستم

من: سلام چطوری؟

نگین: سلام بنال ببینم چی شده؟

من: اوکی باشه

هردوتا یه اسپرسو سفارش دادیم ومنم شروع کردم به تعریف ماجرا تا قراره امروزمون

نگین: احمق جون تورش کن واسه خودت

من: نه بابا اخلاقش گنده

نگین: خری دیگه

به ساعته مجیم نگاه کردم ساعت ۳:۵۰ بود و اااای دیرم شد

من: نگین من رفتم دیگه دیر میشه

نگین: اوکی بادیگاردتم باهاته

من: آره

نگین: پس چجوری.....

من: رایان میدونه خیالت راحت خدافظ

نگین: بای

سوار ماشین شدم از اینجا تا کافی شاپ چند دقیقه ای طول میکشه سر ساعت ۴ رسیدم آتردین روی یه میز نشسته بود

من: سلام

آتردین: بیا بشین

باز سلام نکرد کلا این بشر ادب نداره که نشستم روی صندلی

من: خوب؟

آتردین: ببین آرمینا این تصمیم خیلی سخته و پر دردسر من که می تونم سریع وارد باند بشم ولی چون قاچاق دختره یه راه بیشتر نداریم که وارد اون باند بشی اونم اینکه.....

من: که به عنوان یه دختر وارد باند بشم و منو بفرسند عربستان آره؟

آتردین: قول میدم مراقبت باشم

من: تو منو چی فکر کردی؟ یه احمق؟ من هیچ وقت اینکار رو نمی کنم

آتردین: مگه نمی خوای انتقام بگیری

من: چرا می خوام ولی.....

آتردین: ولیو اما نداریم

من: باشه کی شروع میشه؟

آتردین: ۳ روز دیگه

قرار شد من خودم برم به رایان بگم که میرم آمریکا اونا هر ماه به هر بهانه ای سفر استراحتی کارخونه دخترارو می برن عربستان نه آمریکا و قراره منم بگم که می خوام با این باند میرم خدایا بلایی سرم نیاد امید وارم

وقتی اومدم خونه و لباسام رو عوض کردم رفتم تو اتاقه رایان در زدم

رایان: بله؟ بفرمایید؟

رفتم داخل

من: سلام

رایان: سلام کاری داشتی؟

من: یادتونه گفتین یه گروهی هست که مدیرانه کارخونست وهرماه تفریحی بی بریشون آمریکا؟

رایان: خوب؟

من: منم مبخوام باهاشون برم حوصلم سر رفته

رایان: باید فکر کنم ببینم چی میشه

من: باشه خدافظ

رایان: تا بعد

بعد اومد تو اتاقم و استراحت کردم

رفتم پایین دیدم رایان پذیرایی نشسته و داره قهوه کوفت می کنه منم رفتم روبه روش نشستم و ریحانه خانوم برام قهوه آورد

من: خوب چی شد؟ تصمیمتون رو گرفتید؟

رایان: آره

من: خوب؟

یکدفعه ای آتردینم اومد نشست رو مبل

رایان: باشه قبوله می تونی بیای

اونقدر خوشحال بودم که می خواستم جیغ بکشم

من: کی می ریم؟

رایان: دو روز دیگه آماده باش فردا بیا شرکت

من: باشه

رایان: آتردین درباره حرفه تو هم فکر کردم ایراد نداره تو هم فردا با آرمینا ساعت ۱۱ اونجا باشین

آتردین: باشه

بعدم رایان رفت تو اتاقش

من: ایول به خودمون

آتردین: اون الان به ما مشکوکه نمی تونیم واکنشی نشون بدیم پس آروم باش

من: اوکی من برم وسایلام رو آماده کنم

آتردین: باشه پس منم رفتم تو اتاقم

بعدم هر کدوم به سمت اتاقمون رفتیم یه چمدون چرخی آبی نفتی بزرگ دارم وسایلم رو داخله همون می ذارم همه لباسام رو مرتب گذاشتم توش ودر چمدون رو بستم دیدم شب شده رفتم پایین یکم فیلم نگاه کردم فیلمش ترکیه ای بود عاشقه کشور ترکیه ام دوست دارم اگه ازدواج کردم ماه عسل برم ترکیه اسمم فیلمش «فاطمه گل» بود آهنگی که تموم میشد رو دوست دارم خیلی قشنگه دیدم ساعت ۸ شبه آتردین که معلوم بود نیست چون ماشینش نبود ترجیح دادم برم تو حیاط قدم بزنم رفتم تو حیاط و روی تاب حیاط نشستم و ماه رو نگاه کردم خیلی دلم برای آرمین تنگ شده گوشیم رو از جیبه تنیکم آوردم بیرون و شماره آرمین رو گرفتم بعد از ۵ تا بوق بالاخره گوشی رو برداشت

من: سلام داداش بی وفام چطوری

آرمین: سلام آجی کوچیکه چطوری شیطان؟

من: خوبم تو چطوری؟

آرمین: عالی مامان بابا حالشون خوبه؟

من: آ...ره...آره...آره

آرمین: اتفاقی افتاده ؟

من: نه نه اتفاق که نه

آرمین: پس چی شده ؟

من: هیچی دلم برات تنگ شده کی درست تموم میشه؟

آرمین: قربونه دله خواهر کوچولوم بشم من تازه اومدم که هنوز دوسال شده ۵ سال دیگه مونده تا آقا دکتر بشم

من: کاری نداری دیگه باید برم؟

آرمین: نه گلم برو خدافظ

من: خدافظ

گوشی رو قطع کردم و زدم زیره گریه

من: آخه چرا من اونقدر بدبختم چرا باید به داداشم دروغ بگم خدایا صدادم رو میشنوی ۲۰ساله که اونقدر دارم زجر می کشم دیگه بزرگتر بشم می خوام با چی امتحانم کنی خدایا!!!!

که یهو صدای یه مرد اومد آتردین بود پشته سرم بود و داشت تاب رو آرام حرکت می داد

آتردین: خدا هر کسیو یه جوری امتحان می کنه در هر سنی فرقی نمی کنه توکلت به خدا باشه همه چیز حله

من: هست که زنده

آتردین: آگه هست از خدا گله نکن بلند شو برو خونه هوا سرده

من: باشه

بعدم رفتیم خونه و شام رو خوردم و به اتاقم رفتم و خوابیدم چون فردا باید برم شرکت رایان

صبح از خواب نازم بلند شدم دیدم ساعت ۸ صبحه رفتم به سمت دستشویی و صورتم رو شستم بعدم لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین و صبونم رو خوردم که ساعت شد ۹ وای دیر شد رفتم تو اتاقم و یه مانتو زرشکی تا بالای زانوم پوشیدم و به همراه شاله زرشکی و شلوار زرشکی کفشم زرشکی عروسکی پوشیدم کیفم زرشکی واسه خودم شدم یه پالو خخخخخ آرایش هم یه کرم و برق لب دوست نداشتم زیادی آرایش کنم و جلب توجه کنم ساعت رو نگاه کردم وای خدا ساعت ۹:۴۰ شد رفتم پایین آتردینم پایین بود ایول چه تیپی زده یه تیشرت مشکی با شلوار آبی نفتی

من: سلام

آتردین: گجا بودی تو؟ چقدر تو دیر کردی بدو زود دیر شد

پوووووف من از دسته این بشر چیکار کنم هاااا حتا سلام هم نکرد اصلا این بشر تا حالا خندیده؟ خدایا چه حکمتی بود که این بشر رو آفریدی؟ رفتیم سوار ماشین شدیم و راه افتادیم وظبط ماشین رو روشن کرد آهنگ «علیرضا طلسمی ای وای بر من» خیلی قشنگ بود دوسش داشتم بعد چند دقیقه رسیدیم به شرکت رایان به ساعت نگاه کردم دقیق راس ساعت ۱۱ رسیدیم ما چقدر وقت شناسیم خخخخ شونه به شونه هم رفتیم اتاق رایان منشیش هم چیزی نگفت فکر کنم قبلا هماهنگ شده بود در زدیم

رایان: بفرمایید

وارد اتاقش شدیم

من: سلام

آتردین: بشینیم؟

وا این بشر به دایشم سلام نمی کنه؟ اصلا آرمینا به نظرت این انسانه؟ یه گودزیلا یا میمون درختی نمیدونم؟ فقط انسان نیست شاید خون آشامه؟

آتردین: آرمینا... آرمینا

من: ها...ها... چیه؟

آتردین: چته تو؟ بیا بشین

من: باشه

رایان: خواستم بهتون بگم که این سفری که می رید از طریق هواپیما یا قطار یا وسیله نقلیه نیست باید قاچاقی برین

من: چرا؟

رایان: زیاد سوال نکن آرمینا

همچین با تحکم گفت که دیگه جیکم در نیومد

و قرار شد منو آتردین و رایان و چند نفره دیگه با ماشین بریم لب مرز آمریکا که من می دونم این آمریکا نیست می ریم کویت و اونجا معامله ها صورت می گیره بعدم دیگه چیزی نگفت ولی آتردین می گفت اونجا از طریق تونل وارد شهر می شیم همه فکره چیز رو کردند اومدیم خونه منم رفتم تو حیاط و سوار تاب شدم که بعد از چند دقیقه آتردینم اومد و کنارم نشست هیچ کدوممون حرفی نمی زدیم و هر دومون به یه چیز فکر می کردیم « آخر این کار به گجا می رسه؟ چه اتفاقی می یوفته؟» رفتیم خونه و نهار رو خوردیم رایان بهم اجازه داد تا با نگین برم بیرون بدونه بادیگارد ولی آتردین باهام بیاد این از خوده بادیگارد بدتره والا

سوار ماشین شدیم و رسیدیم به پاتوقمون نگین روی میز ۴ نفره نشسته بود با یه پسری ثابقه نداشت نگین و یه پسر؟ رفتم جلوش و سلام کردم

من: معرفی نمی کنی؟ نگین جان؟

نگین: چرا عزیزم ایشون اهورا پسر خاله منه اهورا اینم آرمیناست

من: خوش وقتم

اوه اینم که از آتردین بد تره

نگین: نمی خوای معرفی کنی

من: باشه ایشون آتردین هستند

دیدم اهورا پوزخند زد حرفم رو ادامه دادم و گفتم

من: و برادر من

آتردین جا خورد توقه نداشت بگم برادرمه حتما می خواست بگم دوست پسرم والا

اهورا: خوش وقتم آتردین

آتردین: منم همین طور اهورا جان

و باهم مردونه دست دادند

من: خوب بشینین و همه مون نشستیم گارسون اومد و هرکدوممون یه چیزی سفارش دادیم من که بستنی شکلاتی

خواستم بعد چند دقیقه سفارشامون رو آوردند ما هم شروع کردیم به خوردن

نگین: راستی آرمینا فردا می ری؟

من: آره دلم واست تنگ میشه نگینی

بعد از یکم حرف زدن و خدافظی کردن راهی خونه شدیم

آتردین: چرا گفتی من برادرتم؟

من: پس توقه داشتی بگم دوست پسرمی؟

آتردین: چرا نگفتی همه که از خداشونه

من: دخترای دیگه آره از خداشونه ولی من با اونا فرق دارم من مثله اونا فرصت طلب نیستم تو هم مثله برادرمی نه

زیاد نه کم اینو بفهم

دیگه چیزی نگفت و به راندهش ادامه داد و به خونه رسید و پیاده شدیم و سریع شام خوردم و رفتم بالا تو اتاقم و

خوابیدم فردا باید ساعت ۵ بیدار بشم

من:مررض

نگین:گجاین الان؟

من:قبرستون

نگین:چی؟؟

من:چیہ؟چرا قیافت اونجوری شد؟

نگین:مگہ نمیرین کویت

من:وتیبی مردم از خندہ

نگین:چرا می خندی؟

من:آخہ تو چرا اونقدر خنگی ہااا؟

نگین:مرض کوفت درد

من:جدی جدی باور کردی؟

نگین:پس میخواستی باور نکنم؟

من:نہ

نگین:کوووفت

یکم دیگہ با نگین اس ام اس بازی کردیم و بعدم بہ آرمین اس ام اس دادم

من:سلام داداشی

بعد چند دقیقه جواب داد

آرمین:سلام بہ روی ماہت

من:ممنون

آرمین:چیکار می کنی؟

من:هیچی تو چمیکار میکنی؟

آرمین:هیچی دارم حاضر میشم کہ برم دانشگاه کلاس دارم

من: باشه پس برو به کلاست برس کاری نداری داداشی؟

آرمین: نه خواهر گلم خدافظ

من: بای

پووووف حوصلم پوکید که خوابم نمیاد چیکار کنم پس ولش کن بیرون رو نگاه کردم و به فکره گذشته شیرینم که الان جز تلخی چیزی نیست به مامانم به بابام اون موقع ها چقدر اسرار میکردم که بابا بزار برم کلاس تکواندو و گیتار و ویالون مامانم میگفت به دردت نمیخوره برو کلاسای درسی ولی بابام قبول کرد وقتی کمر بند مشکی تکواندوم رو گرفتم چقدر بابام بهم افتخار کرد الان مامانم گجایی که ببینی ویالون و گیتار شده همدم هر روزم گجایی که بیای سرم غر بزنی و بگی دختر پاشو بیا کمک کن منم با غر غر پیام خدایا چرا روزای خوبم رو ازم گرفتی؟ من چیکار کردم که باید این زجر ها رو تحمل کنم پس کی تموم میشه این همه آزار و اذیت ها کی یه روز میشه که با خیال راحت شب بخوابم خداااا صدام رو میشنوی؟ منو می بینی؟ اگه می بینی پس چرا یه کاری واسه بندت نمی کنی دیدم صورتم خیسه من از کی هست دارم گریه می کنم؟ سرم به شدت درد می کرد یه قرص از کیفم در آوردم و بطری آبم رو هم برداشتم و قرصم رو خوردم کم کم سرم سنگین شد و خوابم برد

با صدای یه نفر آشنا که صدام میزد چشمم رو باز کردم آتردین بود

آتردین: آرمینا... آرمینا

من: ها؟

آتردین: چقدر تو می خوبی دختر خوب بلند شو

بلند شدم و از ماشین پیاده شدم دیدم رسیدیم به یه خونه ویلایی فکر کنم عمارت رایان بود

من: آتردین مگه نمیخوایم از تونل بریم؟

آتردین: آره ولی ۴ صبح نه الان

من: چی؟

آتردین: فیلا سوال نپرس

منم ساکت شدم و وارد عمارت شدم

یک خدمتکاری بود که داشت میز رو آماده میکرد منم نشستم و شامم رو کامل خوردم و بعدم یه خانومی منو به سمت یه اتاقی راهنمایی کرد رفتم داخل اتاق شیک و خوبی بود ترکیبی از رنگ های سبز پسته ای و آبی کمرنگ یه میز

مطالعه گوشه اتاق بود و یه تخت یک نفره هم که همیشه گفت دو نفره هم نبود ولی بزرگ بود و خوب و میز آرایش و کمد و پنجره که بزرگ بود و به طرف حیاط ویلا باز می شد و سرویس و حمام و یه میز عسلی که کنار تخت و یه کتابخونه کوچیک اتاق خوبی بود رفتم روی تخت دراز کشیدم که یه نفر به در ضربه زد

من: بفرمایید

دیدم آتردینه نشست کنار تخت

آتردین: خواستم بهت بگم که امشب ساعت ۴ حاضر باشی

من: چرا ساعت ۴؟

آتردین: آخه اون موقع کسی نمیبینه که از راه مخفی تونل رفتیم

من: آها باشه

آتردین: ساعت ۴ میام

من: باشه شب بخیر

آتردین: شب خوش

و رفت بیرون منم که اونقدر خوابیده بودم که الان اصلا خوابم نیامد خوووب چیکار کنم چشمم به کتابخونه افتاد بهتره کتاب بخونم رفتم به سمت کتابخونه و یکی از کتاب ها رو برداشتم «گرگ ها از برف نمی ترسند» کتاب خودمه عزیزان» نشستم و خوندم کتاب خیلی خوبی بود به ساعت نگاه کردم وای خدا چقدر من کتاب خوندم ۳:۳۰ بود سریع بلند شدم و اون کتاب و چند تا کتاب دیگه رو گذاشتم داخل کیفم تا اونجا حوصلم پوکید بخونمشون بهتره به مانتو راحتی بپوشم بخاطر همون یه مانتو مشکی و طلایی برداشتم و پوشیدم شالم مشکی شلوارم مشکی طلایی و کفشم مشکی با طرح های طلایی خوبه کیف هم نمیخواد گوشیم رو گذاشتم تو جیب مانتوم که یکی به در اتاق ضربه زد

آتردین: آرمینا... آرمینا... بیداری دختر؟

من: آره بیدارم بیا داخل

آتردین اومد داخل اتاق

آتردین: بدو دختر دیر شد

من: باشه... باشه... اومدم

یه برق لب زدم و رفتم بیرون چمدونم هم آتردین آورد همه پایین آماده بودن کنار آتردین ایستادم و شونه به شونه هم راه افتادیم تا اینکه رسیدیم به یه دریچه کوچیک که پایین بود یکی از آدمای رایان درش رو باز کرد رفتیم پایین بعد یک یا دو ساعت راه رفتن بالاخره رسیدیم به یه دریچه دیگه درش رو باز کردن و رفتیم بالا ازش که به شهر رسیدیم وای خدا اونجا که ایران بود چطوری الان شد کویت ؟ یه ماشین مشکی رنگ جلوی پامون ایستاد و ما هم سوار شدیم و حرکت کرد بعد چند دقیقه رسیدیم به یه هتل خوب از ماشین اومدم پایین و وارد هتل شدیم و به اتاقه خودمون رفتیم شماره اتاق من 2015 بود و طبقه سوم ماله آتردینم 2016 بود و اتاقش کنار من بود رفتم داخل اتاق اونقدر که خسته بودم خوابم برد

با صدای آتردین بیدار شدم

من: بله؟

آتردین: بلند شو میخوایم بریم

من: گجا؟

آتردین: باید بریم ویلایی که دخترا اونجان

من: منم میبرن؟

آتردین: نه ترو میبرن تا مراقب دخترا باشی

من: تو که گفتی...

آتردین: فرهاد گفته واسه خودش می خواد

و بعدم دیستاش رو مشت کرد حاضر شدیم وبه سمت ویلا رفتیم

وسایلم رو داخل اتاق گذاشتم و رفتم پایین چندتا دختر روی صندلی نشسته بودن و داشتند گریه می کردن وای خدا دخترای خیلی خوشگلی بودن 24 تا دختر

رایان: آرمینا خوشگلاش رو جدا کن و بقیش رو آرایش کن و لباسا رو تنشون کن و رقصم یادشون بده

من: واسه چی؟

رایان: سوال نپرس و اگر نه تو هم جزوی از اینا میشی

به آتردین نگاه کردم دیدم سرش رو تگون داد که یعنی محکم باش منم 6 تا از خوشگلا رو جدا کردم اینا همشون یا فرار کرده بودند یا توسط دوست پسرانشون که آدمای رایان بودن دزدیده شدن یا جایی ندارن و... اونای دیگه رو شوکت

آرایش کرد و لباسی کوتاه رو پوشیدن اون ۶ نفر رو الان معامله نمی کنن واسه فرداشب اونا رو روشن قیمت گذاری می کنن و هرکی بیشترین پول رو داد ماله اونه انگار که اینا کالا هستند چرا ما دخترا اونقدر بدبختیم؟ جشن شروع شده بود منم به لباس دکلمه آبی پوشیدم و رفتم پایین چه بوی گندی راه انداخته بودن صدای آهنگ فجیح بود دیدم دخترا همه رو می بینن اومدن و ژست گرفتند و نگاه هوس انگیز مرد ها رو به دوش می کشیدند بعد از چند دقیقه معامله شروع شد سروصدایی بدی بود رایان و فرهاد می خندیدند و جام شراب رو می خوردند بالاخره معامله تموم شد و دخترا راو با خودشون بردند منم رفتم تو اتاقم خوابم نمی برد آخه عذاب وجدان داشتم که چرا هیچ کاری نکردم؟ چرا جلوشون رو نگرفتم؟ و خیلی چرا های دیگه که واسشون جواب نداشتم و با این فکر خواب من را در آغوش ربود

صبح از خواب بلند شدم صبونم رو خوردم باید به دخترا رقص یاد بدم چقدر کار نفرت انگیزی رفتم داخل اتاقشون هرکدوم یک طرف بودند و داشتن گریه می کردن

من: بچه ها بلند شین

یکی از دخترا: به نظرت حالو حوصله داریم؟ اصلا تو کی هستی؟

من: باید بهتون رقص یاد بدم

یکی دیگه از دخترا: که زندگیمون تباه شه؟ نه نه نه نه

من: نجاتتون میدم قول میدم

همون دخترا اولیه: چجوری اونوقت

من: کاری به اونش نداشته باشین

بعدم همه بلند شدن و رقص رو بهشون یاد دادم تا چطور طنازی کنن هه طنازی؟ واسه کی؟ مردایی که مثله حیوونن؟

شب شده بود الان وقتش بود که دخترارو فراری بدم سریع بردمشون تو حیاط ولی خیلی مشکل ساز بود

سارا: حالا چجوری کامل بریم بیرون؟ نگهبانا

مهتاب: راست می گه

من: یه تونل هست از اونجا می ریم

بعدم به سمت تونل پشت ویلا رفتم آتردین گفته بود اینجا یه تونل داره که به مرز ایران مب رسه ولی خیلی طولانیه

من: بچه ها راهش طولانیه سریع برید تا بهتون نرسیدند

نگار:مرسی خدافظ

من:خدانگهدار

اونا رفتند منم سریع برگشتم داخل ویلا دیدم رایان و فرهاد کلافه هستند

من: چی شده؟

فرهاد:دخترای نیستن

من:چی؟گجا رفتن؟وای خدای من

رایان:پیداشون میکنم فرهاد برو زود پیدا کن

فرهاد باشه پدر

همهفن یسک ایادخ تفر مدعب

ادامه دارد.....

دیدم یکی از نگهبانان سریع اومد پیشه رایان

نگهبان:آقا فهمیدیم از گجا رفتند

خدااااا خودت کمک کن نفهمن خوااااا هش می کنم

رایان:از گجا؟

نگهبان:از تونل قربان

واااای خدای من خدا کنه دختری سریع رفته باشن

رایان:پس سریع راه بیوفتید

نگهبان:چشم قربان

منم باهاشون رفتم خدایا خودت کمک کن دیدم به یه سمت دیگه میرن چرا از این طرف میرن؟ من که دخترارو از اون طرف بردم

آتردین:زیادی کنجکاوای نکن من این نشونه ها رو گذاشتم تا نفهمن که دختری از اون تونل رفتند این تونل به داخل شهر راه داره ولی اون یکی به مرز ایران راه داره کار خطرناکی کردی اگه من نمیدیدمت ممکن بود تو در دسر بیوفتی

من: ببین آتردین من الان فقط بخاطر مدرک اومدم نه چیزه دیگه تا الانم چیزی نفهمیدیم

آتردین: می دونم از امشب شروع میکنیم تو اتاق رایان

من: چجوری اونوقت؟

آتردین: اون امشب نمیاد فرهادم نباید یه چیزی بفهمیم تا بتونیم به مدرک اصلی برسیم

من: در اتاقاشون قفله

آتردین: تو هنوز منو نشناختی؟ درو باز می کنم

من: باشه قبول

آتردین: پس امشب ساعت ۲:۳۰ آماده باش اوکی؟

من: قبول

بعدم باهم رفتیم داخل خونه تاشب دل تو دلم نبود

بالاخره شب از راه رسید و ساعت شد ۲:۳۰ به در اتاقم ضربه زدند

من: بفرمایید؟

آتردین اومد داخل اتاق

آتردین: اگه حاضری بریم

من: حاضرم

آتردین پس بدو

باهم خیلی آروم به سمت دوتا از اتاقا رفتیم

آتردین: تو برو اتاق فرهاد من می رم اتاق رایان

من: باشه

دراشون رو باز کرد

من: آتردین تو پلیسی؟

آتردین: نه واسه چی؟

من:هیچی همینجوری

رفتم داخل اتاق فرهاد

ادامه دارد.....

از زبون آتردین

در اتاق رو باز کردم و رفتم داخل دوربین ها رو از کار انداخته بودم رفتم به سمت کمد ها درشون رو باز کردم چیزی پیدا نشد بیشتر گشتم ولی چیزی پیدا نکردم دستام رو گذاشتم روی میز و بهش تکیه دادم احساس کردم کنار میز یه چیزی هست برگشتم و دیدم که یه کشو خیلی کوچیک اونجا بود درش رو باز کردم یه کاغذ اونجا بود برگه رو باز کردم داخلش نوشته بود:

تلاح وت مداهرف هک تفگ مهب انیمراً دوب یمیدق هبلک هی هسکع مدعب «هداتفا ریگ هایس هبرگ هماد وت شوم»
دوب هتشنو بیازبیچ هی مدید ور هگرب تشپ هروخب نومردد هب یلیخ نیا هنکمم سپ هتفگ ونیمه یتسم
هاگن ور وشک لخد هروخ یم نومردد هب یلیخ انیا یلو دوب فرخزم یلیخ» ام کالپ وا هنوخ وت نابایخ نم هداچ»
متفر داهرف قاتا هتمس هب بو متشاد رب منوا هشاب هنوخ نیمه هلام منک رکف دوب دیلک هی مدرک

من:آرمینا

آرمینا:بله؟

من:بیا بریم

آرمینا:مدرک چی؟

من:بیا من پیدا کردم

آرمینا:واقعا؟

من:آره دختر خوب بدو بیا

آرمینا:چشم

چقدر خوشم میاد ازش وقتی که بچه حرف گوش کن میشه آتردین چی میگی تو مغرور باش پسر آفرین

آرمینا:خوب؟

من:بیا بریم تو حیاط برات تعریف کنم

آرمینا: باشه

با هم رفتیم شب بود و یکم ترسناک اما دیدم آرمینا اصلا نمی ترسه معلومه دختر شجایی هست

آرمینا: خوب بگو

من: آرمینا تو اونجا چیزی پیدا نکردی؟

آرمینا: چرا یه چیزایی پیدا کردم

من: چی؟

آرمینا: روی دیوار اتاق فرهاد چند تا نقاشی بود که مربوط می شد به همون رمزمون

من: می تونی بگی چه شکلی بود؟

آرمینا: آره ساده بود یه موش بود که تو قفس گیر افتاده بود و یه گربه وحشی هم کنار قفس بود و یکی دیگش گربه

واسه موش کمین کرده بود و....

من: منم همین چیزا رو پیدا کردم

آرمینا: نقاشی؟

من: نه یه کشو کوچیک کنار میز رایان بود وقتی بازش کردم یه برگه داخلش بود و همون رمز نوشته بود و عکس یه

کلبه بود که خیلی قدیمی هست و یه آدرس عجیب قریب بود که اگه بگم خندت می گیره بعدم یه کلید اونجا بود منم

برداشتمش

آرمینا: بده ببینم برگه رو

من: بیا

برگه رو دادم بهش و خوندش

آرمینا: خیلی آدرسش مزخرفه

من: آره ولی خیلی مهمه باید معنی کلمه ها رو بفهمیم

آرمینا: آره ولی الان که نمیشه

من: آره فردا صبح

آرمینا: کی بر می گردیم ایران؟

من: ۲۰ روز دیگه و وقتی رسیدیم ایران دنبال کلبه می گردیم و بعدش مدرک و بعدش از بین بردن رایان و فرهاد

آرمینا: باشه بریم بخوابیم

من: شب بخیر

آرمینا: شب خوش

بعدم هر کدوم به سمت اتاقمون رفتیم و خوابیدیم

صبح از خواب بیدار شدم صورتم رو شستم رفتم پایین و صبحونم رو کامل خوردم رایان و فرهاد هم اومده بودند و خدا رو شکر چیزی نفهمیدن باید همه این مطالب ها رو گزارش کنم رفتم بالا تو اتاقم و مطالب ها رو گزارش دادم برام ایمیل اومد بازش کردم نوشته بود: «آتردین مراقب باش لو نری از آرمینا استفاده کن اون هوشش خیلی خوبه پس سعی کن» منم سریع ایمیل زدم و در جواب گفتم «چشم حتما این کارو می کنم تا الان آرمینا بهم اعتماد کرده» سریع لب تاب رو بستم و روی تختم دراز کشیدم پوووووف آخر این کار چی میشه؟ چه اتفاقی می خواد بی افتد؟ موفق میشیم؟ نمی دونم نمی دونم کلافه دستم رو کردم تو موهام و یه تیشرت آبی نفتی پوشیدم با شلوار کتان مشکی و رفتم بیرون تو حیاط بعدم سوار ماشینم شدم و حرکت کردم نمی دونم به گجا ولی دلم گرفته از همه چیز رویای من از بین رفت آره اون دختر رویای من بود بعضی اوقات که به گذشته فکر می کنم میخوام بزنم زیر گریه اما باید مرد غرور داشته باشه نه اینکه گریه کنه از اون موقع به بعد دیگه شدم آتردین مغرور رویا گجایی که ببینی من بخاطر تو نابود شدم دقیقا باید روز عقد تصادف کنی؟ همونجایی که از آرایشگاه اومدی بیرون تا بریم عروسیمون؟ حتما نشد صورتت رو ببینم فقط من صورتی رو دیدم که غرق در خون بود چرا؟ چرا رفتی نامرد؟ تو که می دونستی با رفتنت نابودم می کنی پس چرا رفتی؟ گوشیم زنگ خورد هه گلاریس بود نامزدی که بعد از فوت رویا مادرم مجبورم کرد با دختر خالم نامزد کنم ازش بیزارم گوشه رو جواب دادم

من با لحن سرد: بله بفرمایید؟

گلاریس: سلام عزیزم چطوری؟

من: خوبم

گلاریس: نمی خواد حال رو بپرسی؟

من: نه دوست ندارم

گلاریس: باشه عزیزم من خوبم گجایی تو گلم؟

من: به تو مربوط نیست

گلاریس: آتردین من نامزدم درک کن

من: یه نامزد اجباری اینو هم شب نامزدی بهت گفتم من هیچ علاقه ای به تو ندارم

گلاریس: آره می دونم علاقه بعد از ازدواج هم وجود داره

من: آره داره ولی من تو رو نمی خواام دوست ندارم و نخواهم داشت من هنوز رویا رو دوست دارم بفهم اینو واسم
سخته تو رو به جای رویام ببینمت

گلاریس: هه اون که دیگه مرده اون تا الان هفت تا کفن پوسونده الانم من نامزدم اینو تو بفهم

من: ب ————— دهندهت روووووو

سریع گوشی رو قطع کردم و پرت کردم پشت ماشین اونقدر سرعتم زیاد بود که نمی دونم داشتم گجا می رفتم بعد
چند ساعت رانندگی یک جا پارک کردم از ماشین پیاده شدم و دستم رو تو موهام کردم و یه نفس راحت کشیدم هر جا
رو که نگاه می کردی بیابون بود بعد از اینکه آروم شدم به سمت خونه حرکت کردم و بعدم رسیدم و بدون حرفی رفتم
بالا تو اتاقم و چون سرم درد می کرد قرص سر درد خوردم و خوابیدم زندگی من اونقدر پر پیچ و خم هست که همیشه
کاریش کرد

از خواب بیدار شدم امروز قراره برگردیم ایران البته الان نه شب رفتم حموم و یه دوش گرفتم خیلی بی حوصله بودم
به اتفاقی که تو زندگیم افتاده فکر کردم مثل یک فیلم از جلوی چشم مثل رد شد خیلی سخته چه اتفاقاتی که
نیوفتاد افسردگی من رفتن به آلمان برگشتن من و اسرار کردن مادرم که باید با گلاریس ازدواج کنم هه چند بار مچش
رو گرفته بودم که دوست پسر داره و همش با اونا بیرونه ولی مامانم میگه اون جوونه کاریش نداشته باش بذار خوش
باشه اگه نامزد منه چرا دوست پسر داره خدایا دیگه بریدم دیگه نمی کشم دارم کلافه می شم پوووووف از حموم
اومدم بیرون لباسام رو پوشیدم و موهای خیسمم خشک نکردم و همینجوری رفتم تو حیاط هوا سرد بود پاییز داره
میاد و هوا هم سرد احساس کردم یکی کنارمه سرم رو برگردوندم آرمینا بود

آرمینا: هووووی آقا پسر سرما می خوری ها

من: نخیر

آرمینا: خود دانی منو بگو خواستم کلاه بدم بهت

من: کلاه رو ببینم

آرمینا: خندید وقتی می خنده چقدر خوشگل میشه

آرمینا: بیا اینم کلاه

من: مرسی دختر ونست

آرمینا: گجاش دختر ونست؟

من: گجاش دختر ونه نیست؟

آرمینا: آتر دین

من: آرمینا

آرمینا: نمی خوای؟

من: چون مجبورم بده

بعدم کلاه رو گذاشت رو سرم مثله کسایی که کلاه رو سر بچشون میکنه

آرمینا: بیا پسر خوبم سرما نخوری مامانی

بعدم زد زیر خنده همچین نگاهش کردم که ساکت شد

آرمینا: ها؟ چیه؟ بیا بخور منو

من: خوردنی نیستی

آرمینا: هستم ولی تو کوری نمیبینی

بعدم سریع دوید تو خونه من موندم از دست این دختر چیکار کنم یه لبخند بعد از چندین سال گوشه لبم جا خوش کرد رفتم داخل اتاقم کلاه رو از رو سرم برداشتم یاد چند دقیقه پیش افتادم و باز همون لبخند اومد گوشه لبم دستی به صورتم کشیدم و رفتم سمت کمدم یه پیراهن سرمه ای آستین کوتاه جذب پوشیدم و شلوار مشکی کتان جذب یه کاپشن چرم مشکی براق هم پوشیدم موهامم دادم بالا و رفتم بیرون داشتم از پله ها میرفتم پایین و سرمم پایین بود و داشتم ساعت رو می بستم که خوردم به یک نفر و اگر نمی گرفتمش افتاده بود سرم رو بلند کردم آرمینا بود

من: خوبی؟

آرمینا: پوووووف آره خوبم گجا می خواستی بری؟

من: بیرون

آرمینا: منم پیام بریم حوصلم پوکید؟

من: برو حاضر شو بریم بدووووو

آرمینا: اوکی الان سریع میام

بعد از چند دقیقه از اتاق اومد بیرون مانتو سرمه ای که با تور روی مانتو پوشونده بود و خیلی شیک و امروزی بود
شال سرمه ای شلوار جذب سرمه ای کفش عروسکی سرمه ای و یه کیف ورنی خوشگل سرمه ای مثل هم لباس
پوشیده بودیم با هم سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

من: گجا بریم به نظرت؟

آرمینا: اووووووم آها بریم خرید

من: پوووف جون به جون شما دخترا بکنن بازم عشق خرید کردنین

آرمینا: هووووی به دخترا توهین نکن هاا دخترا جیگرن

من: آره جیگر مرغ

آرمینا: مررررض شما پسرا چی؟ نسلتون منقرض بشه عاللی میشه

من: پس قبلش نسله دخترا هم منقرض بشه چون ما پسرا بدون دخترا هیچیم

آرمینا: از چه نظر؟

من: از نظر اینکه ما مردا زیادی غرور داریم ولی بعضی اوقات ممکنه در برابر شما خانوما ووم نیاریم و غرورمون رو
بذاریم کنار اگه کسی نتونه عاشق بشه و غرورش رو نشکنه مرد نیست

آرمینا: یه سوال بیرسم؟

من: بیرس

آرمینا: تا حالا عاشق شدی؟

من: چرا می پرسی؟

آرمینا: همین طوری

من: آره

آرمینا: چی شد پس؟ چرا ازدواج نکردی؟

من: پوووف رویا روز عقد تصادف کرد و بعدم رفتک آلمان بعدم که مامانم مجبورم کرد با گلاریس دختر خالم ازدواج
کنم

آرمینا: زندگی سختی داری

من: آره خیلی سخت که خودمم موندم چجوری دارم تحملش می کنم

رسیدیم به پاساژ پیاده شدیم آرمینا دووید سمت مانتو فروشی

من: بزار برسیم بعد بیا سمت مانتو فروشی ها

آرمینا: عاشق مانتو خریدم

بعدم شروع کردیم به خرید کردن کله مغازه بعدم که اونقدر خسته شدیم و رفتیم داخل یه رستوران شیک و همونجا شام رو خوردیم ۲۳ تا پلاستیک خرید کردیم خیلی خرید کرد من فقط چندتا دست لباس خریدم که اپلاستیک هم همیشه رسیدیم به خونه ساعت ۱۰ شب بود ساعت ۴ می ریم به مرز ایران سریع رفتیم تو اتاقم و خوابیدم

از خواب بیدار شدم و صورتم رو شستم به ساعت نگاه کردم ساعت ۳:۳۵ بود سریع حاضر شدم و چمدون رو دادم به یکی از خدمه ها و رفتیم سمت اتاق آرمینا و در زدیم

آرمینا: بفرمایید؟

من: آرمینا حاضری؟

آرمینا: آره آره اومدم

بعدم از اتاق اومدم بیرون

من: بده من چمدونت رو

آرمینا: نه نه خودم میارم

من: وقتی یه مرد کنارت هست چرا تو بیاری؟ بده من سنگینه

تو دلم یه جوری بود که خودم رو مرد حساب کردم و از آرمینا محافظت کردم خیلی حس خوبی بود ولی خودم رو سریع جمع و جور کردم و با هم رفتیم پایین چمدون رو دادم به یکی از بادیگارد های همراهمون و بعدم هممون رفتیم

داخلش و به سمت

اتاقمون رفتیم و خوابیدیم

صبح از خواب بیدار شدیم و سوار همون ماشین زدیم و برگشتیم به سمت ایران منو آرمینا که خوابیده بودیم و تو فکر بودیم بعدم که نهار خوردیم و شب هم رسیدیم خونه رایان زمانی که داشتیم از ماشین پیاده می شدیم

من خیلی آرام:آرمینا ؟

آرمینا: بله؟

من:شب بیا تو حیاط روی تاب کارت دارم

آرمینا:باشه

رفتیم داخل و شام رو خوردیم و رفتیم تو اتاق رفتم حموم و یه دوش گرفتم بعدم رفتم تو حیاط که دیدم آرمینا هم روی تاب نشسته بود

آرمینا:سلام بگو؟

من:باشه میگم

آرمینا:خوب؟

من:ببین آرمینا ما باید از فردا دنبال سر نخ بگردیم من هرروز دنبال رایان و فرهاد می رم تا ببینم گجا میرن و چیکار می کنن اما کارتو یه چیز دیگست

آرمینا:چی؟

من:باید داخل خونه تو اتقا دنبال مدرک باشی و از خدمه هایی که زیاد اینجا زندگی کردن سوال بگیری باید تمام سعیت رو بکنی تا از قضیه چیزی بفهمی هرشب ساعت ۲۴شب همین موقع روی تاب می شینی و گذارش میدیم به هم قبول؟

آرمینا:باشه قبول

بعدم رفت داخل تو اتاقش منم که خوابم نمی برد بخاطر همون هنزفریم رو گذاشتم تو گوشم و آهنگ «مهراب ققنوس» رو پلی کردم و گوش دادم خیلی کم پیش میومد که آهنگهای مهراب رو گوش کنم فقط زمانایی که دلم گرفته باشه امشبم از اون موقع هاست به آسمون نگاه کردم ماه گم شده بود منم مثل ماه گم شدم داخل این همه سیاهی ها گم شدم و خودمو نمیشناسم نمیدونم کی هستم؟ بعدم رفتم تو اتاقم و خوابیدم

صبح با یه یر درد فجیح بیدار شدم صورتم رو شستم و یه مسکن خوردم و رفتم پایین صونم رو خوردم دیدم رایان و فرهاد دارن می رن منم رفتم حاضر شدم تا دنبالشون کنم خیلی سریع آماده شدم در گوش آرمینا آرام گفتم

من:من رفتم حواست باشه آرمینا دوربینا هستن

آرمینا:اوکی حواسم هست

ماموریت دیگه من نمی توئم آرمینا رو ببینم نمی خواوم تموم بشه نمی خواااااا کم کم شب شده بود باید برم آرمینا رو بیارم با بیسیم به سرهنگ گفتم که داریم می ریم اونا هم حاضر شدند تا عملیات رو شروع کنن آرمینا سوار ماشین شد من:سلام خوبی؟

آرمینا همچین نگام کرد که چشاش از حدقه داشت در میومد آخه اولین بار بود که سلام می کردم بهش

من:هوووی آرمینا

یه لبخند خوشگل زدم که تو صورتم زوم شده بود بعد چند دقیقه به خودش اومد

آرمیلنا:.....سل....ام....خوب...ی.؟

من:آره عالیم بریم دختر خوب؟

آرمینا:آره....آره... برو

منم حرکت کردم بعد چند دقیقه رسیدیم

من:آرمینا این ماسک رو بزن تو صورتت

آرمینا:چرا؟

من:چون شناخته نشیم

آرمینا:باشه

من:دسته من و هم ول نکن فهمیدی؟

آرمینا:باشه چشم

دستش رو تو دستام گرفتم حس خوبی بود رفتیم داخل یه خانوم تپل و زشتی اونجا بود که گفت

خانوم:سلام جیگرا رمزو بگین؟

من:موش تو دام گربه سیاهه گیر افتاده

خانوم:آفرین درست گفتین برین داخل

ماهم رفتیم داخل خونه پر از دود بود و بوی شیشه«مواد» و هرویین و.... انواع مشروب ها اونجا بود منم دست آرمینا رو گرفتم و نشستیم روی یه میز دیدم همه اومدند داخل سالن اما همشون برهنه بودند چه زن چه مرد همشون شیطان پرست بودند و چند تا دختر بی گناه که پاک بودند و خوشگل رو بردند داخل سالن گریه می کردند اون دخترا

موش بودند و اینا گربه و تو دام گربه سیاهه گیر افتادند بدترین صحنه ممکن بود بعدم دخترارو کنار هم گذاشتند و آتیششون زدند فقط به جرم اینکه پاک بودند و خدا رو می پرستیدند بعدم چند تا سگ رو آوردند و کشتند و خونشون رو به دست و صورتشون می زدند و خونشون رو می خوردند بعد از چند دقیقه یه مرد سیاه پوش اومد که دستش یه جمجمه بود و اومد بالای پیست و بلند می گفت:

به نام شیطانی که خداوند او را راند شیطانی که بیگناه است شیطانی که پاک و بی عیب است شیطانی که قدرتش از همه زیاد است و به نام شیطان فرمانروایی زمین و آسمان و....

آرمینا رنگ تو صورتش نبود داشت از حال می رفت یک دفعه ای صدای شلیک اومد که گفت: همه تسلیم بشین

هرکس به یه طرف می دووید و فریاد می کشید یکدفعه ای چراغا رفت و من آرمینا رو گم کردم خدایا گجا رفت

من: آرمینا..... آرمینا..... گجایی؟

نیست خدایا... خدایا.... چیکار کنم دوویدم دنبالش گشتم رفتم سمت حیاط دیدم دستش تو دست یه پسره بود وقتی از پشت دیدم فهمیدم که فرهاد سریع کتتم رو در اوردم و دنبالش کردم

من با داد: فرهاد صبر کن

فرهاد برگشت آرمینا داشت گریه می کرد گریه نکن دختر نمی تونم گریه رو ببینم

فرهاد: برو تا یه تیر حرومت نکردم

من: دستا بالا

فرهاد: هه باشه چشم

اصلحه هامون رو طرف همدیگه گرفتیم و با هم شلیک کردیم ماله من خورد به قلبش ولی ماله اون خورد به شونم

اون از روی زمین افتاد منم روی زمین افتادم ولی با زانو آرمینا اومد طرفم

آرمینا با گریه: آت... ردین... تر... و.... خدا... چشمات رو با... ز.... کن

من: من..... خو... بم.... نگر... ان.... نباش

آرمینا: هق... هق... چشمات... رو... باز... کن.. هق... هق

دیدم یکی از سروان ها اومد طرفم

سروان اسدی: قربان حالتون خوبه سرگرد؟

من: خو... بم

آرمینا: تو سرگردی؟

من: آ...ره

سریع من رو گذاشتند رو برانکاره و بردند سمت بیمارستان معلوم بود آرمینا خیلی ناراحته چون من بهش دروغ گفتم باید بهش می گفتم من سرگردم اما....

ادامه دارد.....

از زبون آرمینا

آتردین رو بردند اتاق عمل تو راه از هوش رفت خدیا خودت کمک کن چیزی نشده باشه تو نماز خونه بودم و داشتم دعا می خوندم که یکی از سروان ها اومد کنارم و گفت خانوم سرگرد رو از اتاق عمل آوردند بیرون سریع رفتم پیش دکتر

من: چیشد آقای دکتر؟

دکتر: آقای تهرانی حالشون خوبه ولی آقای معینی چون تیر به نزدیک قلبشون خورده فیلا در کما هستند خیلی خوشحال بودم خیلی چون آتردین حالش خوبه ولی باهش قهرم چون بهم نگفت که پلیسه ازم سو استفاده کرد روزها گذشت آتردین به هوش اومد حالش خوب بود ولی من نرفتم ندیدمش ازش دلخورم امروز مرخص میشه الان که رایان و فرهاد رو گرفتند منو آتردین تو یه خونه تنها؟ نمیشه! رفتم خونه یه دوش مرتب گرفتم و اومدم بیرون رفتم پایین آتردین روی مبل نشسته بود رفتم تو آشپز خونه و بطری آب رو بدون لیوان خوردم که آتردین اومد پشت پن

آتردین: با دهن نخور بطری رو

من: به تو چه؟

آتردین: آرمینا جان ببخشید نباید می دونستی واست خطر داشت

من: ازت دلخورم آتردین باهام حرف نزن

آتردین: باشه ولی اگه آشتی کنی قول میدم ببیرمت خرید قبول؟

من: بستنی هم می خری؟

آتردین: بله که میخرم

من: باشه پس قبول

آتردین: پس بدو برو حاضر شو

من: باشه

رفتم بالا و حاضر شدم اومدم پایین سوار ماشین شدم و حرکت کردیم بعد چند دقیقه به یک پاساژ شیک رسیدیم
پیاده شدیم یه عالیاللهه خرید کردیم شاممونم خوردیم

آتردین: خوب بریم

من: نه

آتردین: چرا؟

من: قرار بود بستنی بخری

آتردین: تو هوای سرد؟

من: آره آره آره

آتردین: باشه بابا

بعدم رفت ۴ تا بستنی قیفی خرید دوتاش رو من برداشتم دوتا دیگه هم اون داشتم لیس میزدن که بستنی روی نونم
افتاد رو کفش آتردین

من: ای وای ببخشید

آتردین: اشکال نداره

بعدم با دستمال تمیزش کرد وای خیلی سردم شده داشتم می مردم از سرما کتم که نپوشیدم داشتم میلرزیدم که
آتردین کاپشنش رو روی شونه ام گذاشت

من: ممنون نمی خواد پس خودت چی؟

آتردین: نه تو سرما نخوری کافیه برام

با این حرفش تو دلم یه جوری شد انگار که اون نگاه اون لبخند ماله منه نه کسه دیگه ای گوشه آتردین زنگ خورد

آتردین: بگو گلاریس

گلاریس؟ گلاریس کیه؟ چیکار داره به آتردین؟

گلاریس:.....

آتردین: از اولم بهت گفتم من به تو هیچ علاقه ای ندارم اونم فقط بخاطر مادرم باهات نامزد کردم نه چیزه دیگه

گلاریس:.....

آتردین:عشق بعد از ازدواج هست ولی نه باتو

گلاریس:.....

آتردین:نمی خوام صدات رو بشنوم خفه شو بای

بعنی آتردین نامزد داشت نه نه امکان نداره همه خوشیام به باد رفت بستنی ام آب شده بود

آتردین:بستنی آب شد آرمینا

من:نمی خورم بیا اینم کاپشنت

آتردین:پیوش سردت میشه

من:نیاااز ندانم

آتردین:باشه

من:بریم خونه

آتردین:پس سوار شو

سوار ماشین شدیم و رفتیم خونه منم رفتم تو اتاقم و خوابیدم

یک ماه بعد

صبح از خواب بیدار شدم رفتم دستشویی و انجام دادن کارهای مربوطه و رفتم تو سالن دیدم صدای این دختره گلاریسه پوووف اینکه باز اینجاست دختره لوووس آخه هنوز مامان و بابای آتردین نیومدن از انگلستان و اونا به آتردین اسرار کردن که بیا انگلستان ولی آتردین بخاطر من نرفت گفت تکو تنهایی اونم ی دختر نمیشه نباید بری دو روز بعدم حکم رایان و فرهاد رو اعلام میکنن آتردین میگفت حکم رایان اعدام و حکم فرهاد حبس ابد خیلی خوبه رفتم تو آشپزخونه دیدم گلاریس کناره آتردین نشسته

من:سلام

آتردین:سلام صبحت بخیر

گلاریس:چه وقت بیدار شدنه یکم سحر خیز باش گلم

من: باشه

لقمه رو برداشتم و گذاشتم تو دهنش لحظه گذاشتن لقمه تو دهنش نگاهمون بهم گره خورد و دیگه نمیتونستیم نگاهمون رو از هم بگیریم تا اینکه به خودم اومدم و نگاهم رو برداشتمش و رفتم بالا تو اتاقم حوصلم سر رفته بود دلم هوای محلمون رو کرده بود حاضر شدم تا برم همون خونه قدیمی همون خونه ای که بوی گرما و آغوش گرم خانواده رو میداد ای کاش دوباره اون روزا برگرده ای کاش

رسیدم به محله خودمون پرواز کردم به سمته همون خونه دویدم تا اینکه رسیدم اما ی نفر اونجا بود داشت در میزد

من: بفرمایید آقا کاری دارید؟

اون آقا برگشت ولی اون.....

من: آرم...م...ین....؟

آرمین: آرمینا خواهرم تویی؟

من: تو...تو... اینجا چیکار میکنی؟

آرمین: اومدم خانواده رو ببینم

من: نه.....نه....لعتتی....الان نه

آرمین: چی نه؟

من: حقیقت رو

آرمین: چی میگي تو؟ من الان ۳هفتست دارم دنبالت میگردم ولی همسایه ها میگن از اینجا رفتین آخه چرا؟

من: هق...نباید...هق....الان بفهمی....هق

آرمین: چی رو آخه دختر؟

من: مرگ بابا و مامانو

آرمین: چ.....ی؟ آی قلبم....آی

دیدم دستش رو گذاشت رو قلبش و از هوش رفت

من: آرمین داداش غلط کردم داداش چشماتو باز کن داداش دروغ گفتم به خدا!!!! درووغ گفتم

گوشیمو آورم بیرون و به آمبولانس زنگ زدم و آرمین رو روی برانکارد گذاشتن و بردنش داخل آمبولانس حالم بد بود

و پرت شدم به سمت دیگه و از هوش رفتم

.....دراد همدا

از زیون راوی داستان

آتردین هراس کنان به سمت کلید ماشین رفت و سوارش شد از اتفاقات بیم داشت نمی دانست این حسی که درون او شعله ور است چیست؟ نمیدانست این حس خوب است یا بد؟ به لاو آرامش میدهد یا آرمشش را میگیرد؟ نمیدانست او چیزی نمیدانست فقط فکرش به سمت دختری با چشمان خاکستری رفته بود دختری که زیبا و جذب کننده است دختری خندان و شیطون که آتردین تا به حال دختری را مانند او ندیده بود او با تمام دخترها فرق داشت به سمت بیمارستان حرکت کرد از ماشین خود پیاده شد به سمت یک پرستار دوید و نام مریض خود را گفت آرمین سهیلی بود برادر آرمینا پرستار به او گفت او در اتاق عمل است آتردین به دنبال آرمینا گشت اما او را نیافت نبود در راهرو قدم میزد که دختری به رنگ همان مانتویی که امروز آرمینا پوشیده بود را بر روی برانکاردی دیدند و به سمت اتاق عمل میرفتند آتردین دووید به سمت همان دختر رفت صورتش پر از خون بود نه چرایی آخه چرایی آرمینا؟ آری او آرمینا بود دختری شیطون و بازیگوش هم اکنون بر روی تخت مانند یک فرشته خوابیده است و چشمان زیبایش را بسته است آتردین فریاد کشید داد زد اعتراض کرد اما پرستارها او را آرام کردند اما درون آتردین هنوز جوشش داشت و دلش می خواست فریاد بکشد داد بزند و بگوید چرایی؟ حالش خوب نبود بلند شد و به سمت ماشینش رفت با همچنین حالی که او داشت رانندگی خطرناک بود اما سوارش شد او نیاز به آرامش داشت یک آرامش کامل اما آن آرامش در «بهشت دونفره» هم یافت نمیشد او فقط در کنار آرمینا یافت میشد که آترپین از او محروم است آتردین رسید به بهشت پیاده شد به سمت شیشه ها رفت آن ی تونل مستطیل شکل بود و از بالا و پایین و چپ به راست شیشه بود و پایینش رودخانه بود و چون پایینش شیشه بود انگار که بر روی رودخانه راه میروی بعد از چند دقیقه راه رفتن از تونل شیشه ای بیرون می آیی و به ی کلبه آلاچیق میرسی ی میز و صندلی کوچک دونفره کنار آلاچیق بود روی آن نشست و نفس کشید تنفس نداشت رفت بالای تپه بزرگ که همه شهر دیده میشد فریاد کشید داد کشید به عشقه خودش نسبت به آرمینا اعتراف کرد او عاشق شده بود و نمی دانست و آن عشق را قبول نمیکرد حال پذیرفته است و باید برای پایدار موندن عشقش تلاش کند فریاد کشید

آتردین: آخه خدا چرایی ها من آدم نیستم؟ رویا رو ازم گرفتی خدا حالا که دوباره عاشق شدم اینم میخوتی ازم بگیری؟

داد کشید فریاد کشید خدا را صدا زد خودش را خالی کرد به سمت ماشینش رفت و سوارش شد حرکت کرد به سمت بیمارستان یکی از پرستارا گفت که عمل آرمینا موفق انگیز بوده و چند ساعت دیگه بهوش میاد خوشحال بود از اینکه دوباره عاشق شده و عشقش زنده مونده اما آرمین در کماست و حالش اصلا خوب نیست و اگر آرمینا اینو بفهمه ممکنه حالش دوباره بد بشه

دعب زور ۳

آری سه روز نکبت انگیز گذشت آرمینا بهوش آمد حالش خوب شده بود اما هنوز خبری از برادرش نشده بود آرمینا در بیمارستان بود و آتردین در مغازه بود تا برای آرمینا چیزی بخرد تا گرسنه نماند آرمینا به اتاق آرمین رفت روی صندلی نشست

آرمینا: سلام داداشی خوبی؟

آرمین:.....

آرمینا: میدونم که صدامو میشنوی

آرمین:.....

آرمینا: یادته میگفتی اگه من بمیرم تو هم با خودم میبرمت؟ میگفتی چون دوست دارم با خودم میبرمت خواهرمو تنها نمیذارم؟

آرمین:.....

آرمینا: پس بیدار شو دیگه منو تنها نذار داداشی باشه؟ تو بهم قول دادی

ناگهان صدای دستگاها آمد آرمینا هول کرد پرستار را صدا زد دکترها آرمینا را بیرون کردند و دکتر به پرستار گفت دستگاه شوک رابیارند یعنی چه اتفاقی افتاده؟ آرمینا سرش گیج رفت و روی زمین افتاد و چیزی نفهمید

ادامه دارد.....

آرمینا آرام چشمانش را باز کرد اولین چیزی که به یادش آمد برادرش بود از روی تخت بلند شد و سرم رو از دستانش بیرون کشید فرار کرد داد کشید

آرمینا: آتردین

آتردین هراسان آمد

آتردین: چی شده آرمینا؟

آرمینا: آرمین حالش چگونه؟ زندهست؟ خوبه؟

آتردین: آره تو بخشه از کما اومده بیرون تا چند ساعته پیگه هم چشماشو باز میکنه میتونی ببینیش

آرمینا خوشحال بود خیلی خوشحال بود حالش بهتر بپد اما حوصلن اش سر رفته بود آتردین که آرمینا را در آن حالت

دید به طرف آرمینا رفت

آتردین: میایی بریم بیرون هوا بخوریم؟

آرمینا: مثلاً گجا؟

آتردین: تو با من بیا

آرمینا: باشه قبول

هر دو به سمت ماشین رفتند و سوار شدند آتردین می خواست آرمینا را به بهشت دونفره ببرد آرمینا در ون دلش غوغایی به پا بود احساس میکرد عاشق شده عاشق مردی که کوه غروره ولی در باطن مانند آب ظلال است

پیاده شدند آرمینا باورش نمیشد وارد کلبه شدند آتیش را روشن کردند

آرمینا: اینجا چیزی نداری؟

آتردین: منظورت چیه؟

آرمینا: آخه میخوام غذا درست کنم

آتردین: همه چیز هست

آرمینا به آشپزخونه رفت و مشغول درست کردن ماکارونی شد آتردینم روی کاناپه خوابید

آرمینا وسایل ماکارانی را آماده کرد و شروع کرد به درست کردنش بعد چند دقیقه غذایی آماده شد

آرمینا: آتردین بلند شو غذا حاضره

آتردین از خواب بیدار شد به سمت دستشویی رفت و صورتش را شست آرمینا میز را چید هر دو در سکون کامل غذاییان را خوردند

آتردین: غذات رو بخور بریم این اطرافو بگردیم

آرمینا: باشه

غذایشان تمام شد هر دو بلند شدند و شانه به شانه هم به طرف بیرون رفتند و با هم قدم زدند در تاریکی شب و هوای خنک و ماه کامل و ستاره ای زیبا هر دو روی میز و صندلی دونفره نشستند و به آسمان تاریک ولی زیبا نگاه کردند

آتردین: آگه آرمین بهوش بیاد از اینجا میری؟

آرمینا: آره مجبورم نمذاره تو اون خونه بمونم

آتردین:چه بد

آرمینا:آره خیلی هم بد

هر دو بلند شدند و به سمت اتاقا رفتند و هر کدام به فکری چیزه دیگه به خواب فرو رفتند

ادامه دارد.....

آرمینا صبح زود بیدار شد آتردین هنوز خواب بود آرمینا به آشپزخانه رفت صبحانه را حاضر کرد و روی میز نشست بعد از چند دقیقه آتردین هم از خواب بیدار شد و دست و صورتش را شست و به آشپز خانه رفت آرمینا میز را حاضر کرده بود و در فکر فرو رفته بود

آتردین :به چی فکر میکنی؟

آرمینا:ها؟....هیچی

آتردین:خوب بگو چی بود؟

آرمینا:امکان داره وقتی آرمین بهوش بیاد منو بیره انگلستان پیش خودش

آتردین:من نمی دارم آرمینا شده اگه از جلو جنازه من رد شین نمی دارم تورو ازم دور کنه

آرمینا:ترو خدا نزار برم باشه؟

آتردین:نمیذارم به خداوند قسم نمی دارم ازم بگیرت

آتردین آرمینا را در آغوش کشید و موهایش را نوازش کرد هر دو عاشق و دل باخته همدیگر بودند عشق که باشد گناهی وجود ندارد عشق پاک است مانند آب زلال است آتردین پیشانیه آرمینا را بوسید

آتردین:نمیذارم تو رو هم از دست بدم

آرمینا:ممنونم ازت

آتردین:تشکر لازم نیست واسه دل خودمم میگم

آتردین نمیداند با این حرف یه دنیا را به آرمینا داده است در دل آرمینا آشوبی به پا بود صبحانیشان را خوردند آماده شدند تا به بیمارستان بروند سوار ماشین شدند حرکت کردند بعد چند دقیقه به بیمارستان رسیدند پیاده شدند آرمینا به سمت اتاق آرمین رفت او بهوش آمده بود آرمینا در را باز کرد اشک هایش از چشمانش رُ خورد و به پایین ریخت رفت داخل اتاق

ادامه دارد.....

چند روزی بود که آرمین رفتارای آتردین و آرمینا را زیر نظر داشت و خواهر و پدر و مادر آتردین هم از انگلستان برگشتند و چون آتردین اسرار کرد قرار شد برای مدت کوتاهی بیان خونه رایان و امروز میرن فرودگاه دنبال اونا همه حاضر و آماده به سمت فرودگاه حرکت کردند به فرودگاه رسیدند بعد چند دقیقه خانوم و آقای خوشتیپی و دختر جوونی به طرف ما اومدند تا به ما رسیدند همون دختر و آرمین با هم گفتن: چه بازم تو؟

هممون با تعجب به این دوتا نگاه کردیم وا یعنی چی؟

آتردین: آرسینا تو این آرمین رو میشناسی؟

آرمین: بله متاسفانه همو میشناسیم تو دانشگاه

آرسینا: چه خبر از مهدیس جون؟

آرمین: گفتم اون قضیه تموم شده اون بهم خیانت کرد

آرسینا: عه واقعا نه بابا کم دروغ بگو آقا

آرمین: ای بابا میگم دروغ نمیگم بعدم دوست تویه به من چه؟

آرسینا: اون کثافت دوست من نیست به منم خیانت کرد عوضی

آرمین: آگه به تو هم خیانت کرده به منم کرده اینو بفهم

آرمینا: اه بسه دیگه چه خبره اینجا؟

آرمین: بریم خونه توضیح میدم براتون

آرسینا: به من ربطی نداره هاا

آرمین: اتفاقا برعکس خیلی هم ربط داره

آرمینا: کافیه خوب من از دیدمنت خوشبختم آرسینا جون

آرسینا: منم همینطور عزیزم

آرمینا: رو به مادر و پدر آتردین کردو گفت

آرمینا: از دیدنتون خوشبختم من آرمینا هستم و ایشونم برادررم آرمین هستن

مادر آتردین: سلام عزیزم منن از دیدنت خوشبختم منو رها جون صدا کن

من: چشم رها جون

پدر آتردین: عزیزم منو آقا ناصر صدا کن

من: چشم حتما

آتردین با لبخند تحسبن آمیز و پرعشق آرمینا را نگاه کرد و این لبخند از چشم آرمین و آرسینا و رها جون و آقا ناصر دور نماند آتردین شرم گیر زده سرش را زیر انداخت همه به سمت خانه حرکت کردند اما قبلش آتردین خیلی آرام زیر گوش آرمینا گفت

آتردین: ساعت ۵ بعد ظهر بیا بهشت دونفره

و از کنار آرمینا گذشت و آرمینا را با هزاران سوال تنها گذاشت به خانه رفتند آرمینا برای نهار شویدپلو با ماهی درست کرده بود میز را چید همه را صدا زد دور میز نشستند همه با به به خوردند و کلی تعریف کردند واقعا که آرمینا کد بانووی کاملی بود آتردین به صورت آرمینا نگاه کرد و لبخندی پر از محبت و عشق و تشکر آمیز زد آرمینا هم لبخندی تحویل آتردین داد میز را جمع کرد ظرف ها را شست قوه درست کرد و داخل فنجون قهوه خوری ریخت و به نشینمن برد همه روی کاناپه ها نشسته بودند آرمینا قهوه را به همه داد

آرمینا: خوب آرمین و آرسینا تعریف کنید ببینم چی شده بود؟

آرمین: پوووووف باشه ببین من دلم خواست ی نفر و داشته باشم چون انور تنها بودم و کسی رو نداشتم نمیدونم چی شد یه حسی نسبت به مهدیس پیدا کردم فکر کردم عاشق شدم ولی عشق نبود یه هوس الکی بود مهدیس هم ی دوست جدید آرسینا بود از آرسینا خواهش کردم تا برام جورش کنه بعد از مدت ها باهام خوب شد و باهم قرار میذاشتیم و همدیگه رو میدیدیم تا اینکه یه روز فهمیدم این دختره با صد نفر دوست میشه و ی شب باهاشون کیف میکنه پولشونم میکشه بالا و الفرار باهاش کات میکنم ولی اون ازم کینه داره و گفته هر جا که برم پیدا میکنم و حسابمو میرسه و حالا بزار ماله آرسینا رو خودش بگه

آرسینا: باشه هیچی دیگه گفت من پول ندارم و فلان بهم بده بهت برمیکردونم منم هرچی پول توجیبیم که ۲۰ دلار بود دادم بهش بعدم که الان نیست و خودشو ناپدید کرده الانم در به در دنبالشیم همین دیگه

آتردین: آرسینا چرا الکی بدون اینکه ازش برگه ای چیزی بگری بهش پول دادی؟

آرسینا: آخه بهش اعتماد داشتم

آرمینا: آخه عزیزم نباید به کسی که باهاش تازه دوست شدی اعتماد کنی اگه تو رو هم وارد این کارا میکرد و بدبخت میشدی خوب بود؟

من: ممنون

آهنگ گذاشتیم و رقصیدیم بعدم حرف زدیم و که آتردین کیک رو آورد همه دست زدند

آرمین: ی آرزو کن اول

من: باشه

آرزو کردم که به عشقم برسم و خوشبخت بشم

شمع ها رو فوت کردم و نوبت ب کادو ها رسید آرمین ی ساعت خوشگل دخترونه گرفت ناصر آقا و رها جون ی عطر خوش بو و گرون قیمت خریدند آرسینا هم ی تنیک بنفش سیری ناز خریده بود و اما آتردین واسم ی گردنبند خریده بود ک روش حک شده بود «شیطون خانوم» خیلی باحال بود بهم داد ولی زیر گوشم آروم گفت خودم وقتی کت خواستم میپدازم گردنت الان وقتش نیست

تعجب کردم وا چرا آخه تولد تموم شد رفتیم خونه

فردا صبح

آرمین رفته بود نون بخره واسه صبحانه ولی نیومده

من: آتردین برو دنبالش

آتردین: باشه

رفت تا ببینه گجاست آخه چند ساعتیه که رفته و برنگشته گوشیشم جواب نمیده بعد از چند دقیقه آتردین هراسان اومد داخل و فریاد زد

آتردین: بدبخت شدیم

من: چرا؟ چی شده؟

آتردین: آرمین

من: آرمین چی؟ درست بگو خوب

آتردین: آرمین چاغو خوره

من: چه؟ کجا؟ چجوری؟

آتردین: نمی دونم

هر دو رفتند پیش آرمین و آمبولانس خبر کردند آرمین بیهوش بود چرا اینجوری شد؟ کی آرمین رو چاغو زده؟

ادامه دارد.....

آرمین رو بردیم بیمارستان خداروشکر چاغو به بازوش خورده بود و سطحی بود دکتر دست آرمین رو بخیه زد ولی چون خون زیادی از دست داده بود فیلا بیهوش بود

*

آرمین چشماشو باز کرده بود و حالش خوب بود و قرار بود مرخص بشه

من: آرمین کی تو رو چاغو زد؟

آرمین: ندیدمش نتونستم ببینمش

من: ای کاش میدیدی صورتشو

آرمین: آره

رفتیم خونه آرمین به اتاقش رفت و استراحت کرد منم رفتم آشپزخونه و با رها جون و آرسینا زرشک پلو با مرغ درست کردیم و میزو چیدیم همه رو صدا زدیم دور میز جمع بودیم میخواستیم غدامونو شروع کنیم که صدای لب تاب آرمین در اومد

من: ای بابا

آرمین: ببخشید

از روی میز بلند شد و رفت سمت لب تابش

آرمین: یه ایمیل ناشناس برام فرستاده

من: بازش کن

آرمین: باشه

آرمین ایمیل رو باز کرد اما ای کاش باز نمیکرد توش ی خانومی بود که گفت

سلام چطوری آرمین جون خوبی منم مهدیس فیلا به لطف من زنده ای برو خدا رو شکر کن لذت چاغو خوردن چقدر بود؟ فیلا اولیشه منتظر بعی ها هم باش بعدم با صدای بلند خندید

خیلی وحشناک بود هممون ترسیده بودیم

من: آرمین کپیش کن

آرمین: باش

اما دیر شده بود ایمیل توسط مهدیس هک شده بود و دیگه نبود تا مدرک بشه واسه دستگیریش

همه مون برگشتیم روی صندلی ها نشستیم کسی دیگه اشتها نداشت میزو جمع کردم و قهوه ریختم بردم و خودمم روی کاناپه نشستم همه مون تو فکر بودیم که چ اتفاقی قراره بیوفته هممون به اتاقامون رفتیم و خوابیدیم

*

صبح از خواب بیدار شدیم صبحونمون رو خوردیم آرمین و سعید که نبودن رفتند بیرون رها جون و ناصر آقا هم رفتن خرید فقط منو آرسینا خونه بودیم داشتیم سبچونه میخوردیم که صدای آیفون اومد

من: آرسینا برو ببین کیه

آرسینا: باشه عزیز

آرسینا رفت و درو باز کنه که صدای جیغش اومد

من: آرسینا..... چیزی شده؟..... چرا جواب نمیدی؟

یهو دیدم ی نفر یه دتمال گذاشت جلو دهنم نمیتونستم نفس بکشم حالم بد بود که یهو از هوش رفتم و چیزی نفهمیدم

با سردرد شدید بیدار شدم یکم فکر کردم و همه چیز کم کم یادم اومد خواستم جیغ بکشم که فهمیدم دهن و دستو پام بستست و روی یه صندلی چوبی قدیمی بسته شدم به این طرف اون طرف نگاه کردم آرسینا رو دیدم دو قدم با هم فاصله داشتیم اون هنوز بهوش نیومده بود و اونم مثل من دستو پاش بسته بود کم کم چشماشو باز کرد به اطراف نگاه کرد و تازه متوجه شد بهم نگاه کردیم صدای باز شدن در اومد هر دو مون مثل بید میلرزیدیم

ادامه دارد.....

در باز شد ی دختر هم سنو سالای ما اومد داخل آره همون دختری که تو ایمیل بوده همونه مهدیس

چند نفر اومدند داخل دهنمونو باز کردند

من: چی می خوای از جونمون؟

مهدیس: آروم باش گلچیزه زیادی نمیخوام فقط جوته تو داداشت رو میخوام فقط قبلش باید بچه ها با شما دوتا یکم حال کنن حیفه حال نکرده جونتونو بگیرم بعدم بلند خندید

آرسینا: ببند عوضی تو مثل دوستم بودی چقدر آشغالی

مهدیس: تو زر زر نکن میخواستی دوستت نشم به من چه فیلا استراحت کنی چند شب دیگه پارتی داریم بچه ها بهتون حال میدن و دوباره خندید خدایا به چه روزی افتادیم گریم گرفته بود اون از بی کسیم و اینم از این که دارم پاکیم و نجابتم رو از دست میدم آخه چرا خدا!!!!!!

شب شده بود واسمون شام آوردند با زور یکم غذا خوردم که مهدیس اومد داخل

مهدیس: خوب عزیز باید واسه دادش جونت ایمیل بفرستم آماده باشید

دوتا پسر نره غول اومدن طرفمون یا امام رضا خدایا پاکیم رو ازم نگیر

مهدیس: نترسین امشب اتفاقی نمیوفته اصل کاری شپ پارتیه کت بین چند نفری و خندید

اومدن طرفمون با دست گونمو نوازش کرد جیغ کشیدم

من: دستتو بهم نزن کتافط نزن بهت میگم آشغال

..... و دیسوب و منوگ مک مک

من: دست هق..... نزن..... هق..... بهم

داشتم گریه میکردم آرسینا اونقدر جیغ و داد کشید که از حال رفت

مهدیس: فیلم خوبی شد واسه داداشت فرستاتم گفتم جوابم بده چ کیفی میکنم من بعدم بلند خندید

جواب اومد مهدیس بازش کرد

آرمین: مهدیس آگه ی مو از سر اونا کم شه من میدونمو تو زنت نمیدارم دارت میزنم کتافط

آتردین: به خدا زنت نمیدارم کفنت میکنم با دستای خودم کفنت میکنم عوضی حاله پدر مادرم خوب نیست اتفاقی براشون بیوفته زنده نیممونی

مهدیس با صدای بلند خندید عوضی آشغال

آرسینا کم کم بهوش اومد حالش هنوزم بد بود با ترس و لرز خوابیدیم

صبح از خواب بیدار شدیم صبحونمون رو خوردیم مهدیس اومد داخل

مهدیس: امشب حرکت میکنیم میریم ی جای دیگه آماده باشین

میترسیدم از سرنوشت خودم میترسیدم

تا شب کار خاصی انجام نشد

همه حاضر و آماده بودیم ما رو کردند تو ماشین و رانندگی کردن چشما و دهن و پاها و دستامونم بسته بودند منو

آرسینا خوابیدیم و با ی چیز نورانی از خواب بیدار شدیم رسیده بودیم اما به گجا؟

مهدیس: امشب مهمونیه آماده باشین بهتون خوش میگذره و بلند خندید

ترسیدم از اتفاقاتی که پیش روم هست

ادامه دارد.....

ساعت ۴ بعدظهر بود یه خانومی اومد داخل اتاق

خانوم: سلام عزیزان من مریمم اومدم تا خوشگلتون کنم واسه شب

من: گمشو بیرون عوضی

یکدفعه ای مهدیس اومد داخل

مهدیس: اگه به حرف این خانوم گوش ندید همین حالا میدم دست بچه ها کارتونو بسازن پس خفه شین مریم تو هم

شروع کن کارتو

مریم: چشم خانوم

اول منو آماده کرد یه لباس کوتاه تنم کرد یه لباس بادمجونی که پشتش تا باسن باز بود و دامنشم تا یه وجب بهد باسنم بود آستین هم نداشت و چسب و تنگ بود لباس آرسینا تاب دامن بود که تابش نیمتنه بود و دامنش تا باسنش بود خیلی کوتاه بود دامنه اصلا دامن نمیپوشید بهتر بود هممون حاضر شدیم رفتیم پایین خیلی شلوغ بود همه مرد بودند چشمای هیزشونو بهمون دوختند بیشتريا وسط بودند ما رو روی سکو گذاشتن مهدیس بلندگو رو گرفت و گفت:

عزیزان امشب یه سوپرایز در نظر دارم این دوتا جیگر رو هر کس پول زیادی بده امشب حال میکنه و بلند خندید همه جیغو سوت میکشیدند ما که مثل کالا نیستیم که روی ما قیمت میزارن روی ما نیست روی پاکیمونه روی نجابتمونه اینا چقدر کثیفن چقدر عوضین خدایا خودت به دادمون برس چند ساعتی میگذشت که همه دوری میز بزرگ جمع شدند

مهدیس: خوب چقدر قیمت بزاریم روی دخترا؟

یکی میگفت ۱میلیارد و ۲میلیارد و

بالاخره به تفاهم رسیدند یه مردی مارو ۵۰میلیارد میخره هر دو مونو داشتن امضا میکردن برگه رو که صدای تیر اندازی اومد

نیش میلست نوریب دییایب هدش هرصاحم اجنیا-

همه فرار میکردند منم از این فرصت استفاده کردم و دست آرسینا رو گرفتم و به سمت حیاط فرار کردم که یهو دیدم آرسینا نیست و خوردم به یه چیز سفت وقتی برگشتم دیدم آتردین چقدر دلم واسش تنگ شده بود

من: سلام

آتردین: سلام به روی ماهت عزیزم

من: آرسینا

آتردین: بیش آرمین بیا بریم

دست تو دست هم رفتیم اما سریع بهم مانتو شلوارو شال داد تا بیوشم اونارو پوشیدم سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

من: آتردین چجوری ما رو پیدا کردی؟

آتردین: بعد میگم فقط بدون رعیس اصلی مهدیس بوده نه رایان

من: چی؟

آتردین: بعد میگم

رسیدیم به خونه بعد از اینکه گریه و زاری کردیم رفتم به اتاقم و هنوز سرم به بالشت نرسیده خوابم برد

چ زندگی دارم من ی روز خوب ی روز بد

ی روز خوشحال ی روز غمگین

ی روز خوشم ی روز ناراحت

چرا تموم نمیشه مشکلاتم خدایا منو میبینی صدامو میشنوی پس کمکم کن

خدایا مرسی که هستی

ادامه دارد.....

صبح از خواب بیدار شدم رفتم به سمت دستشویی صورتمو شستم و اومدم بیرون به یک حموم مفصل احتیاج داشتم لباسام رو آماده کردم و رفتم داخل حموم وان رو پر کردم و نرم کننده بدن رو هم ریختم تو وان تو وان دراز کشیدم و فکرمو آزاد کردم از هر چیزی از گذشتم از حال از آیندم از همه چیز ولی میترسیدم اتفاقی بیوفته که نشه درستش کرد از حموم اومدم بیرون موهامو خشک کردم و رفتم پایین سلام کردم و نشستم تا صبحونمو بخورم

آتردین: بعد صبحونه وبیا تو حیاط کارت دارم

من: باش

صبحونم تموم شد رفتم به سمت حیاط و روی تاب نشستم

من: خوب؟

آتردین: ما تازه فهمیدیم که مهدیس رییس اصلیه و دنبالش بودیم و فهمیدیم که شماهارو دزدیده و فلان.....

من: اوهوم پس که اینطور جرم مهدیس چیه؟

آتردین: اعدام..... آرمینا.....

من: بله؟

آتردین: امروز ساعت ۴ بیا بهشت دونفره

من: باشه

رفتمتو اتاقم و دراز کشیدم تا نهار بعدم نهارمو خوردم و آهنگ گوش دادم تا اینکه ساعت شد ۳ کم کم بلند شدم و حاضر شدم ی مانتوی چرمی و شال قهوه ایرشلوار جذب چرمی وکیف و کفش چرم زیرشم ی تاب چرمی که به شلوارمم بیاد پوشیدم که روش جلیقه هم داشت به سمت ماشینم رفتم و گازو گرفتم و د برووووووو ک رفتیم

بالاخره رسیدم پیاده شدم و رفتم به سمت کلبه و اااای خدای من چه رمانتیک

همه جا پر از شمع های کوچولو بود و گل های لاله قرمز خیلی قشنگ بود آتردینم یک کت و شلوار خوش دوخت مشکی پوشیده بود و دستشم به دست گل رز قرمز بود رفتم طرفش

من: سلام چقدر اینجا قشنگ و رمانتیک شده

آتردین: آره فقط بخاطر یک نفر این کارو کردم

من: کی؟

آتردین: عشقم

ادامه دارد.....

من: عشقت؟

آتردین: اوهوم

من: عشقت کیه؟

آتردین: حالا

من: خوب بگو کیه

آتردین: فیلا صبر کن دختر خوب

من: پوووووووووف

آتردین: حرص نخور خانومی بیا پیش من بدوووو

وقتی گفت خانومی دلم ی جورى شد انگار که من متلق به اونم و کسی حق ندارخ بهش نزدیک شه تو دلم کارخونه قند سازی راه انداخته بودند رفتم روی میز دونفره نشستیم خیلی خوشگل شده بود یه گلدان ناز کوچولو وسط میز بود

آتردین: نمیخوای لباستو در بیاری؟

من: باشه

مانتومو در آوردم شالمم در آوردم و دادم به آتردین و گذاشت تو خونه موهام چون فر بود و تا کمرم بود باز گذاشته بودم مثل سوار کارای آمریکایی شده بودم خیلی خوشگل شده بودم آتردین نشست روی صندلی و منو نگاه کرد منم نگاهش کردم هر دو در چشمای یکدیگر غرق شده بودیم من در چشمای عسلی او و اوهم در چشمای خاکستری من مدت زیادی بود که به یکدیگر نگاه میکردیم که صدای آهنگ ما را به خودمان آورد آتردین بلند شد و گفت:

افتخار رقص میدین خوشگل خانوم

من: بله

با هم بلند شدیم و بین اون همه شمع و گل که دور تا دورمون بود رقصیدیم که آهنگ تموم شد و یه آهنگ آروم اومد و آتردین جلوی پاهام زانو زد و گفت:

ای بهترین ای نازنین ای تمام زیبایی با من ازدواج میکنی؟ عاشقتم دیوونتم برات میمیرم باهام ازدواج میکنی؟ خانوم خونم میشی؟ مرحم دلم میشی؟ زندگیم میشی؟ دنیاام میشی؟ نفسم میشی آرمینا؟

تو شک بودم نمیدونستم چی بگم منم عاشقش بودم دیوونه وار دوشش داشتم

من:من.....من.....منم.....دوست دارم.....آره.....قبول میکنم

دیدم آتردین بغلم کرد و دور خودش تاب داد و با صدای بلند خندید

آتردین:ممنونم دنیاای من عشق من

و آروم آروم لبامون رو بهم نزدیک کردیم و همدیگه رو بوسیدیم چ لذتی داشت اون بوسه

یکم دیگه باهم رقصیدیم و شام رو خوردیم که و هر کدوم رفتیم به یک اتاق و خوابیدیم اما اون خواب نبود یک رویا بود یه رویای شیرین و دوست داشتنی

ادامه دارد.....

صبح از خواب بیدار شدم رفتم دستشویی و صورتمو شستم رفتم پایین دیدم آتردین میز صبحونه رو آماده کرده بود

من:سلام عزیزم چرا زحمت کشیدی؟

آتردین:نه عزیزم چ زحمتی قابل عشقمو نداره گلم

من:فدات

آتردین:عه خدا نکنه عزیزم

لبخندی زد و کنار آتردین نشستم و صبحونمو خوردم

من:نمیخوایم بریم خونه؟نگرانمون میشن ها|||

آتردین:خانواده میدونن

من:واقعا؟

آتردین:آره عزیزم

من: آتردین

آتردین: جانم عزیزم؟

من: ی چیز بگم؟

آتردین: تو دو چیز بگو گلم

من: گلاریس رو میخوای چیکار کنی؟ اون نامزدته

آتردین: پوووووف عزیزم من به اون هیچ علاقه ای ندارم نامزدیمونم فقط بخاطر اسرار های مامانم بود همین الانم وقتی مامانم فهمید که تو رو دوست دارم خوشحال شد و قراره با خاله صحبت کنه که نامزدیه منو گلاریس بهم بخوره

من: پس خیالم راحت باشه؟

آتردین از کنار بغلم کرد و منم سرمو گذاشتم رو شونش و موهامو ناز کرد

آتردین: آره حسود کوچولوی من

من: عه من حسود نیستم

آتردین: باشه بابا وروجک من

من: وروجکم نیستم

آتردین: باشه بابا

هر دو زدیم زیر خنده

آتردین: بدو حاضر شو بریم

من: باش

رفتم بالا و لباسامو پوشیدم و اومدم پایین رفتیم خونه وقتی وارد خونه شدیم با گلاریس رو به رو شدیم

گلاریس: به به عشقا چطورین؟ آتردین من نامزدیو بهم نمیزنم فهمیدی؟

آتردین بهم میزنی

گلاریس: نه بهم نمیزنم حالا ببین آها تو هم حاضر باش واسه تلافی خانوم کوچولو

بعدم از خونه رفت بیرون

ادامه دارد.....

تو شک بودم نمیدونستم چ اتفاقی قراره بیوفته ولی میترسیدم

یک هفته بعد

آرسینا:وای چ خوشگل شدی آرمینا

نگین:کوفتت شه بیشور

من:مرض

امشب شب نامزدیمه بالاخره گلاریس راضی شد نامزدیو بهم بزنه منمالان آرایشگام تا موهامو درست کنه خیلی خوشگل شده بودم نامزدی تو باغ رایان بود

آرایشگر:خانوم داماد اومدند

من:باشه

شنلمو پوشیدم رفتم پایین جلوی در آرایشگاه منتظرم بود چ خوشگل شده بود

من:سلام

آتردین:سلام عشق کوچولوی من

درو واسم باز کرد و تو ماشین نشستم و حرکت کرد ضبط رو روشن کرد و یه آهنگ باحال گذاشت و تا ته بلند کرد بالاخره رسیدیم به باغ همه

الصا مه نیدرتآ و دیکلپیم نم ربورود یلیخ شیک زا دوب هدموا مع رسپ ارتاس یتسار دندیشک اروه وغیج وتسد اب مراب دنچ دنویمن ششوخ

تمس هب میدش دلب و میدرک تبحص مه اب مکی میتسشن داماد و سورع یلدنص وزیم یور دندرک ثحب ورج مه میدیصقر و میتفر صقر تسپپ

ناهگان درکیم رت هناقشاع ور اضف و دوب نشور هک دوب یگنر یارون و دوب کیرات اج همه و دوب شوماخ اغارچ
هی میدیسوب ور هگیدمه و دش غاد مابل

تسد ور هقلح دوب هتفرگ دیدج هنوخ ی نیدرتآ دندروخ همه و دش فرق ماش مدعب دندز تسد همه هناقشاع هسوب
میداتفا هار و میدرک مه

یور لخاد دموا قاتا نیا نم و درک ضوع وشسابل قاتا نوا تفر نوا میتفر نومکرتشم قاتا هب نیدرتآ ونم و هنوخ تمس
منوا مدیشک زارد تخت

درک زان وماهوم و درک ملغب و دیشک زارد مرانک دموا

آتردین:خیلی دوست دارم

من:خوب منم دوست دارم عشقم

بغلش کردم و تو بغل هم به یک هاوب شیرین فرو رفتیم

ادامه دارد.....

صبح از خواب بیدار شدم رفتم سمت دستشویی صورتمو شستم و کارای لازمو کردم بعدم رفتم تو آشپزخونه آتردین
هنوز بیدار نشده بود رفتم میز صبحونه رو چیدم و رفتم تو اتاق دیدم آتردین بیدار شده و تو حمومه پس رفتم پایین
و چایی ریختم تا اینکه آتردین اومد

آتردین:سلام به بانوی خودم به به بین چیکار کرده خانومم

من:سلام صبحت بخیر عزیزم بیا صبحونتو بخور

آتردین:چشم بانوی من

صبحونه رو کامل خوردیم امروز چه روز بود؟

آها امروز ۲۲ تیر یعنی دو هفته دیگه تولد آتردین یعنی ۶ مرداد باید بهترین تولدش باشه

دعب هتفه ۱

هفته دیگه تولد آتردین قراره امشب بریم پارتی ساترا پارتی رو گرفته حاضر و آماده خودمو تو آینه نگاه کردم عالی بودم رفتم دست آتردین رو گرفتم و به سمت ماشین رفتیم سوارش شدیم و آهنگ گوش دادیم تا اینکه رسیدیم لباس خیلی خوشگل بود به رنگ زیتونی یکم دنباله داشت و جلوش تا زانوم بود پف نداشت و ساده بود با یکم سنگ کاری بالا تنش و کفش زیتونی ۱۰ سانتی موهامم فر بود و آزادانه رها کرده بودم آرایشمم که ملایم ولی شیک بود دست تو دست هم رفتیم روی یک میز نشستیم به آتردین نگاه کردم لباس آستین کوتاه زیتونی شلوار کتان مشکی یقشم که بااااااز

آتردین: هووووی تموم شدم دختر

من: اولن هوی تو کلات بعدن دارم نامزدمو نگاه میکنم جرمه؟

آتردین: کلاه ندارم خو

من: تو شلوارت

آتردین: وا آرمینا چ بی حیا شدی تو

من: عه نخیرم

ساترا: سلام خوش اومدین

من: سلام ممنون

آتردین: سلام مرسی

ساترا: به چیزی نیاز ندارین؟

من: نه مرسی

ساترا: چیزی خواستین بهم بگین

آتردین: باشه

رفتیم وسط رقصیدم و صحبت کردیم تا اینکه وقت صرف شام شد و آتردین رفت تا غذا بگیره

داشتم با ناخونام بازی میکردم که بهم یکی دستمو کشید برد پشت ویلا

من: هووووی ولم کن تو کی هستی؟

دیدم ساتراست چشاش قرمز شده بود و خیلی مست بود منو چسبوند به دیوار و صورتشو آورد جلو

من: چیغ ولم کن اشغال کمک یکی کمک کنه

اما صدایی نیومد

آتردین:عه آرمینا تو اینجایی نگاه برات لازانیا.....

اما حرفش تو دهنش ماسید و ساترا لباسو گذاشت رو لبام داشتم گریه میکردم ظرف از دست آتردین افتاد به طرف

ساترا اومد و تا تونست زد

من:ولش کن آتردین جان

آتردین:تو خفه شو

من:الان داری به من میگی؟

آتردین:آره تو تو بی‌شور که منو بازی دادی فریبم دادی

من:نه به خدا

آتردین:قسم نخور برو به درک

افتادم روی زمین دستمو محکم کشید بردتم تو خونه

رفتیم خونه سریع رفت تو اتاقش و بعد چند دقیقه با ی چمدون اومد بیرون

من:گجا میری؟

آتردین:به تو مربوط نیست

من:میدونی چیه؟

آتردین:چیه؟

من:ماهی به آب گفت بدون تو میمیرم آب گفت پس من میرم ببینم میمیری یانه آب رفت ماهی هم مرد آتردین

من بدون تو میمیرم

آتردین:به من مربوط نیست

رفت درو بست قلبم گرفت تیر کشید دنیا دور س م چرخید و دیگه چیزی نفهمیدم تا اینکه آتردین اومد بالای سرم

آتردین:غلط کردم بیدار شو آرمینا

من:دیدی....گفتم....من....بدون.....تو.....میمیرم

و از هوش رفتم

آرمینا: تو میخواستی منو ترکم کنی

من: غلط کردم ببخشید حالا آشتی؟

آرمینا: خوب..... خوب..... باشه آشتی

من: نفسی تو

آرمینا: عه

با هم خندیدم و رفتیم خونمون فردا تولدم بود ولی هدیم رو امشب گرفتم

آرمینا

همه چیز آماده بودی رستوران شیک آماده کرده بودم واسه تولدش همه رو هم خبر کرده بودم قرار بود برم خونه تا آتردین رو به یک بهونه بیارم رستوران الانم جلوی در خونم کلیدو چرخوندم و رفتم داخل در اتاقو باز کردم ولی با ی چیز بدی رو به رو شدم

آتردین با لباس زیر و بدون پیراهن و گلاریس با لباس خواب تنگ و کوتاه و آتردین دستش رو بازوی گلاریس بود

نه نه امکان نداره

من: آتردین

آتردین: آرمینا تو کی اومدی؟

داشتم گریه میکردم

من: خیلی نامردی بهم خیانت کردی نمیخوام ببینمت عوضی

آتردین: سو تفاهم شده

من: خفه شو.

حلقه رو از انگشتم آوردم بیرون و جلوی پاهاش انداختم

من: نامزدیمون تموم شد خدافظ واسه همیشه

دنبالم اومد صدام کرد ولی اهمیت ندادم و سوار ماشین شدم و زنگ زدم به آرمین

من: الو آرمین

آرمین: بله

من: میرم فرودگاه بیا اونجا میریم انگلستان

آرمین: چی؟

من: فقط بیا خدافظ

قلبم درد میکرد چون بیماریه قلبی داشتمم حال بد بود بالاخره رسیدم فرودگاه

ادامه دارد.....

آرمین از اونطرف اومد به سمتم

آرمین: آرمینا چته تو؟ مثلا تولد آتردین

من: حال بد آرمین قلبم تیر میکشه ترو خدا بیا بریم

آرمین: آخه چجوری بریم ما که بلیط نگرفتیم

من: من گرفتم

آرمین: چجوری؟

من: دو نفر بلیطشون رو لغو کردند و ما بجاشون میریم

آرمین: پوووووف آخه دختر چپشده نامزدت

من: اون دیگه نامزد من نیست باهاش بهم زدم

آرمین: چی؟ تو چیکار کردی؟ آخه چرا؟

من: قضیش مفصله تو هواپیما بهت میگم

آرمین: باش لباسات چی؟

من: ولشون کن نمیخوام برگردم تو اون خونه

آرمین: باشه پس

ی خانومی پروازمون رو اعلام کرد رفتیم به سمت هواپیما سوارش شدیم و صندلی هامون رو پیدا کردیم خوشبختانه

کنار هم بودیم

از هواپیما پیاده شدیم رفتیم طرف خونه آرمین

آرمین: بفرمایید داخل خواهر جونم

من: مرسی داداشی

آرمین: خواهش میکنم

گوشیمو روشن کردم ۴۵ تا تماس بی پاسخ و ۱۰ تا میس کال همشونو بدون اینکه نگاه کنم پاک کردم و سیمکارتمو آوردم بیرون و شکوندم

من: آرمین

آرمین: جانم خواهی؟

من: میشه بعد برام ی سیمکارت جدید بخری؟

آرمین: باشه چشم تو برو استراحت کن ی اتاق داره سمت چپ برو میبینیش درش قهوه ایه سوختست همه چیزم داره به چیزی احتیاج داشتی حتما بگو

من: باشه چشم

رفتم به سمت همون اتاق و رفتم داخلش همه چیزش ساده بود رفتم سمت حموم دلم یک دوش آب سرد میخواست

رفتم زیر دوش آب اومدم بیرون رفتم سمت آشپزخونه دیدم داره با لب تابش ور میره

من: با کی داری میچتی ناقله؟

آرمین: بیبا نگاه کن

گلاریس واسه آرمین ایمیل فرستاده بود بازش کرد

گلاریس: سلام آرمینا میدونم که اونجایی پیش آرمین ببین این صدای آتردین گوش بده و بفهم که هممون بازیچش بودیم

آتردی: من از دخترا متنفرم از همتون من فقط عاشق رویا میمونم نه کسه دیگه همتون ی عوضین

گلاریس: حالا راضی شدی خانوم؟ خدافظ

نفسم دیگه بالا نمیومد قلبم گرفت تیر کشید یهو وسط آشپزخونه افتادم و بیهوش شدم و چیزی نفهمیدم دکتر گفت با شک بعدی میمیرم دستام یخ کرده بود و بیهوش شدم

ادامه دارد.....

راوی

دعب لاس ۲

آتردین سر درگم بود نمیدانست چه کند؟ بمیرد؟ یا زنده بماند؟ بجنگد؟ یا شکست بخورد؟ او مانده بود و یک دنیا غم و یک دنیا سیاهی و اندوه او بود و تهمتی که به او خورده بود او در آن روز بی گناه بود اما عشقش او را باور نمیکرد او در آن روز نکبت انگیز خواب بود و با نوازش یک نفر بیدارشد او فکر میکرد که آرمینا عشقش است اما دریغ.....

او کسی که مثبت تمام اتفاقات بود گلاریس بود او بلند شد او را پرت کرد اما گلاریس حریس تر بود به سمتش آمد اما آتردین بازویش را گرفت تا از خانه ببرد بیرون ولی.....

او شکست او خورد شد آرمینا احساس حقارت کرد و اینکه او تنهاست و احساس کرد که دیگر تکیه گاهی ندارد تا به او تکیه دهد پس کمرش خم شد و شکست آری او رفت..... رفت و آتردین را با یک دنیا غم تنها گذاشت و حال در جمعی نشسته است که همه به او تبریک میگویند به چه دلیل دوباره با گلاریس نامزد کرد و هفته دیگر عروسبیش است؟ او شکسته است حالش از این زندگیه نکبت انگیز بهم میخورد او چندین بار رفت انگلستان اما او را نیافت به گمانش آن ها انگلستان نیستند و جای دیگری رفته اند دیگر توان این همه غم را نداشت هر شب با بوی عطر لباس های آرمینا میخوابید او ۲ بار عاشق شده بود اما هردو بار شکست عشقی خورده بود دیگر جانی در توانش نبود به سمت حمام رفت به دوش آب گرم نیاز داشت

حالم بد بود امروز خبر رسیده بود که آرمینا رُده بود نمیدونم چرا؟ ولی عشقم رفت آره برای بار دومم عشقم از دست دادم چرا خدا!!!!!! دیگه پاهام جونی نداشت و روی زمین افتادم و بیهوش شدم

*

به لباسم نگاه کردم یک لباس سر تا سر مشکی و کنار قبر آرمینا نشسته بودم و به عکس آرمینا که داشت میخندید خیره شده بودم افسرده شده بودم بعد فهمیدم که در اثر شک قلبی فوت کرده یک شوک دیگه البته آرمین گفت شک رو دقیقا روز اول بهش وارد شده ولی تا اون موقع بیمارستان بوده و دوباره تهد درمان بوده و وقتی فهمیده که من با گلاریس نامزد کردم دیگه قلبش یاریش نکرد و تموم کرد

دیگه خنده ای کنار لبام نبود شیطون خانومم رفت عشقم رفت زندگیم رفت تموم هستیم رفت

بیخشید آقا کاری باهاشون دارین؟

من به انگلیسی: بله کار واجبی باهاشون دارم

خانوم: چه نسبتی باهاشون دارین؟

من: بنده شوهر خواهر آرمین هستم

خانوم: واقعا؟ یعنی شما همسر آرمینا خانوم هستید؟

من: بله میدونید گجا رفتند؟

خانوم: نه ولی میدونم که آرمینا خانوم قلبشون درد گرفت یک روز بردند بیمارستان

من: نمیدونید کدوم بیمارستان؟

خانوم: چرا چرا میدونم صبر کنید الان حاضر میشم میرسونمتون

من: ممنون

*

به بیمارستان رسیدیم پیاده شدیم و بهوسمت بخش قلب برد

من: سلام خسته نباشید آقای دکتر

دکتر: سلام بفرمایید؟

من: خود یک سال پیش یه خانومی به اسم آرمینا سهیلی که ایرانی باشه به این بیمارستان اومده نمیدونید الان

گجاست؟

دکتر: شما چه نسبتی با این خانوم دارید؟

من: نامزدشم

دکتر: کمی صبر کنید تا توی پرونده ها نگاه کنم

من: باشه

چند دقیقه ای گذشته بود

دکتر: آها بفرمایید پیداش کردم متاسفانه ما اونو به آلمان منتقل کردین

من: چرا آلمان؟

دکتر: چون وضعیت قلبی ایشان وخیم بود و آلمان به دلیل دکترای خوب به اونجا فرستادیم

من: ممنون دکتر

دکتر: خواهش میکنم

باید پیدات کنم آرمینا یک بلیط واسه فردا صبح گرفتیم که به آلمان برم خانوم همسایه هم با زور و التماس نداشت که به هتل برم و تو خونه خودش نگه داشت

ادامه دارد.....

از هواپیما پیاده شدم چمدونم رو برداشتم و به آدرس بیمارستانی که آرمینا رو اونجا منتقل کردند رفتم دیگه تاقت این همه دوری رو ندارم به تابلوی بیمارستان نگاه کردم و بسم الله گویان وارد بیمارستان شدم سوار آسانسور شدم و دکمه ۱۸ رو زدم و بعد چند دقیقه به طبقه ۱۸ رسیدم هیجان زیادی داشتم ولی یک ترس مبهم و ترسناک تو جسمم بود انگار که میخواد یک اتفاق ترسناکی بیوفته اما دلو زدم به دریا و رفتم داخل بخش و از یک پرستاری پرسیدم

من: سلام ببخشید شماره اتاق خانوم آرمینا سهیلی چنده؟

پرستار: شما چه نسبتی باهاشون دارید؟

من: نامزدشونم

پرستار: لطفا دنبال من بیایید

من: باشه

بالاخره رسیدیم به یک اتاق خدای من چقدر شکست خورده بود معلوم بود که حالش وخیم چشاش سیاه و گود شده بود خدای من توی این مدت هردومون شکست خوردیم چقدر ناز خوابیده بود مثل یک فرشته دلم میخواست برم و بغلش کنم و با تمام وجودم فریاد بزنم که دیوونتم عاشقتم دوست دارم بدون تو میمیرم اما این واسه من مثل یک حسرت بود احساس کردم یکی از پشت منو گرفت و پرت کرد به دیوار و کمرم محکم خورد به دیوار وقتی نگاه کردم دیدم آرمین

آرمین: عوضی تو اینجا چ گوهی میخوری؟ مسبب همه این کارا تویی نکبت حالا اومدی از دیدن شکست خوردن

خواهر نازنینم لذت ببری کتافط؟

من: نه به خدا اشتباه شده من هنوز عاشق آرمینام

آرمین: خفه شو عوضی اگه عاشقش بودی ترکش نمیکردی و اون روز با اون زنه هرزه تو یک اتاق..... اسغفر الله
گمشو از زندگی خواهرم هرروز داره زجر میکشه کافی نیست واست حتما باید کاری کنی که از بین بره؟

من: به خدا قسم همش سو تفاهم بوده بزار حرفمو بزnm آخه من خواب بودم اون عوضی اومد تو اتاقم باهش
جروبحث کردم دستمو گذاشتم رو بازوش تا بندازمش بیرون ولی یهو آرمینا اومد اما صبر نکرد تا براش توضیح بدم به
خدا همش همین بود دروغ نمیگم وقتی آرمینا رفت مادرم گفت چون اون رفته تو باید با گلاریس نامزد کنی تاریخ
عروسیم اونا تعیین کردند به خدا همینه من هنوز آرمینا رو دوست دارم

آرمین: پوووووف چرا پسر از اول نگفتی چرا نیومدی دنبالش؟

من: فکر کردی نیومدم؟ چرا اومدم ولی نبودین تازه الانم شانس پیداتون کردم نمیتونم آرمینا رو ببینم؟

آرمین: نمیتونم ولی بیا ببین فقط زود باش اون الان خوابیده نباید بفهمه

من: باشه

رفتم داخل اتاق خدایااا من چقدر دلتنگ این صورت بودم دلتنگ این زیبایی بودم دلتنگ عشقم بودم دلتنگ چشمای
طوسی بودم اما چشاش بسته بود و من معتاد اون چشای طوسی بودم

داشت بیدار میشد اما من هیچ حرکتی نکردم میخواست مراون چشما رو بینم بالاخره چشماشو باز کرد و منو دید اول
فکر کرد خواب دیده و تعجب کرد ولی بعد دلمو شکوند

آرمینا: تو اینجا چه غلطی؟ گمشو بیرون دلت آروم گرفت منو اینجوری
دیدي؟

من: آرمینا

آرمینا: خفه شو

نفس کم آورد و حالش بد شد دستگها به صدا در اومدند

نه نه خدایا نه دکترا همه اومدند داخل اتاق و منو بردنی بیرون این دیگه شک آخره و.....

ادامه دارد.....

حالم بد بود روی نیمکت نشسته بودم و منتظر بودم منتظر کسی که با تمام وجودم میپرستمش دکتر اومد بیرون از
اتاق

من: آقای دکتر چیست؟

دکتر: متاسفم ما هر کاری که تونستیم کردیم ایشون تو کما رفتند و متاسفانه آگه صرف سه روز دیگه قلب دیگه ای به بدن ایشون پیوند نخوره متاسفانه واسه همیشه از دستشون میدین متاسفم

نه نه خدایا چرا باهام اینکارو میکنی چرا داری اونو بجای من مجازات میکنی؟ آخه چرا خدایا!!!! روی زمین افتادم و دیگه چیزی نفهمیدم

**

خدایا نه نه آرمینا نمرده این لباس سیاه نیست این عذای آرمینا نیست من باور ندارم اون زندست نه نه امکان نداره

از خواب پریدم حال خیلی بده قلبم داغونه از روی تخت بلند شدم و 'م رو از دستم کشیدم بیرون پس من خودم
قلبمو میدم آگه بخواد

نوا یلو هگید زیچ ره ای مریمب نم هدش میراد نوخ هورگ لکشم یلو مدیم هرا مدیم شهب ومبلق نم هنومب هدنز نوا
هنومب هدنز دیاب

داشتم میرفتم به سمت اتاق آرمینا که صدای گریه شنیدم برگشتم و به سمت صدای گریه رفتم دیدم یه خانوم و آقای
و یک پسر جوونی دارن گریه و فریاد میکشن

من: سلام حالتون خوبه؟ اتفاقی افتاده؟

خانوم: سلام پسر من نه حال من خوب نیست پسر من یه فاجعه رخ داده دختر نازنینم اون گوشه بیمارستان تو کماست
نزدیک یک سال کم نیست پسر من یک سال فقط بخاطر یک عوضی و شهوت انگیز

رفتم پیش همون پسر که بهش میخورد ۲۳ سالش باشه

من: حالت خوبه داداش؟

پسر: نه برادر

من: چپشده مگه؟

پسر: بیا بشین تا برات بگم

من: خوب؟

پسر: من اسمم فرشید و شما؟

من: خوشبختم منم آتردینم

فرشید: خوشبختم خواهرم فرشته که ۲۰سالشه تو دانشگاه عاشق یک پسر میسه به اسم نیما اینا باهم دوست میشن و فلان تا اینکه یک

مهاب هنکیم لوبق مننیزان رهاوخ هتشرف گنشق یاج هی تمریب ماوخیم تلابند مایم هگیم هتشرف هب امین زچر و هنکیم رطخ ساسحاومرهاوخ هتشرف هکنیا ات نالف و میریم اجگ هک هگیم امین هب هتشرف یه نوریب نریم یتقو هتشرف هنکیم ششوهیب امین هک عشکیم غیج

وت ور هتشرف و ننکیم مراک نیمه و ننک زواجت شهب ناوخیم شاتسود ات دنچ اب امین هک هنیبیم دایم شوهب شهب نیشام هدوب هرد رانک نوچ و هرب ییاج هی هب ات هنکیم تکرح هتشرف ننکیم لو نوبایخ

هچ هک نگیم انوا و ننکیم ریگتسد ور شطفاثک یاتسود و امین و ناتسرامیب شنرایم و هرد وت هتفویم و هنزیم یاضعا دیاب و دایمن شوهب هک نگیم ارتکد منالا تسامک وت هک هلاس کی هب کیدزن نالا و ندروا شرس ییالب میدب نراد جایتحا هک ییاسک هب وشنذب

-«بچه ها فرشته رو از ایران منتقل کردند به آلمان»-

منم زندگیه خودم و چرا تو بیمارستان آلمانم رو گفتم

ادامه دارد.....

چند روزه که دارم با خودم کلنجار می‌رم که بگم اما می‌ترسم بالاخره دلو زدم به دریا و به سمت فرشید رفتم

من: داداش

فرشید: جانم؟

من: آگه فرشته بهوش نیاد اعضاشو تقسیم کردین ما به قلب نیاز داریم

فرشید: تو فقط بخاطر این بهم نزدیک شدی؟

من: نه به خدا

فرشید: برو نمی‌خوام ببینمت

واقعا هم بهش حق میدم می‌خوان خواهرشو تیکه تیکه کنن معلومه که راضی نمیشه اما باید ارمینا به زندگی برگرده

باید و اگر نه منم امیدی واسه زندگی کردن ندارم پس بهتره منم بمیرم

*

سه روز بعد

سه روز گذشته ولی هنوز راضی نشدن منم حالم بده کلافم خدایا چرا اینجوری شد؟

دیدم فرشید اومد سمتم

من: سلام داداش

فرشید: آتردین

من: بله

فرشید: ما راضییم

من: واقعا

فرشید: آره

من: قربونت برم من داداش نوکرتک یه عمر ممونتم داداش

فرشید: لازم به تشکر نیست داداش همه کارارو کردم می‌بین واسه عمل

من: نوکرتم

یه لبخند کوچیک زد و از کنارم رفت خدایا شکرت بزرگیتو شکر

*

از اتاق عمل آوردنش بیرون خدایا شکرت گفتن تا شب بهوش میاد و پیوند قلب خوب بوده و شب بهوش میاد

کم کم چشمای خاکستریش رو باز کرد و نگاه کرد خدایا شکرت

ارکینا: برو ازارم نده

من: بزار توضیح بدم لعنتی

ارمینا: بگو

شروع کردم به تعریف همه چیز

ادامه دارد.....

چند روز بعد

بالاخره اشتی کردیم اره اشتی کردیم و الان تو هواپیمااییم و به ایران برمیگردیم تا به همه بگم که عشقم برگشت پیشم و به گلاریس بفهمونم که اون نمیتونه عشقارو از هم جدا کنه

چمدونامون رو برداشتیم و به سمت سالن رفتیم و به طرف یکی از تاکسی ها رفتیم آرمین هم اومده بود واسه چند روز اما برمیگشت آلمان رسیدیم خونه پول تاکسی رو حساب کردم و با کلید درو باز کردم

ارمینا: ناراحت نمیشن؟

آرمین: راست میگه

من: نه ناراحت نمیشن مامان

مامان: بله

من: بیا مهموم داری

اومد تو حیاط اول نشناخت بعد گفت

مامان: هییییی آرمینا مادر تویی؟

ارمینا:اره

مامان:الهی دورت بگردم گجا بودی تو دختر و همدیگه رو بوس کردند و بغل بعد به سمت پذیرایی راهنمایی کرد

مامان:دخترم بیا بریم اتاقتو نشون بدم

ارمینا:نه بابا میریم هتل

مامان:این چ حرفیه دختر

ارمینا:مرسی

مامان:خواهش میکنم عزیزم

و به سکت اتاق همراهیش کرد رفتم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم از بیرون یک صداهایی میومد وای خدا صدای

گلاریس بود

نه امروز نه خدایا خودت کمک کن

ادامه دارد.....

آرمینا

لباسامو عوض کردم و یکم روی تخت دراز کشیدم که صدای جروبحت کردن و دعوا اومد اول خواستم نرم و دخالت نکنم تو مسایل شخصسشون اما دیدم صدای آتردین و داد و جیغ به زن هست بخاطر همون یه شال سرم کردم و رفتم

پایین

خدای من این، این که گلاریس اینجا چیکار میکنه

گلاریس:به به چطوری آرمیما خانوم اون کار کمت نبود ندیدی مگه؟ من بعد از اون رابطه حامله شدم بچه منو

آتردین تو شکمه چرا نمیفهمی که هر دو مون عاشق همیم و تو یک بازیچه ای

من:صبر کن صبر کن تو گفتی حامله ای؟

گلاریس:اره

آتردین:کثافت دروغ نگو من حتا دستتم نگرفتم

من:دروغ میگی

گلاریس: باور نمیکنی؟

من: هرگز

گلاریس: باشه بیا اینم برگه آزمایش الان بچم یک ماهست

برگه آزمایش رو تو دستام گرفتم و نگاه کردم

نه نه خدایا نه دیگه نه بسه کافیه یا کنو بکش یا بزار زندگیم به روال اولم برگرده

کاش عاشق نمیشدم

کاش هیچ وقت پاکو تو خونه رایان نمیزاشتم

کاش قبول نمیکردم که انتقام بگیرم

کاش بابام نمیمرد

کاش مامانم نمیکرد

کاش و کاش و کاش

ارمین: ما بهت اطمینان کردیم اتردین خیلی عوضی خیلی

و یقه اتردین رو گرفت

ارمین: خواهر نازنینمو دوباره بازی دادی عوضی

اتردین: به خدا من انگشتمم بهش نخورده بزارین بهتون ثابت کنم

ارمین: نه دیگه نمیزارم ارمینا رو ازار بدی

سکوت کرده بودم و به زندگی نکبت انگیزم فکر میکردم

اتردین: خواهش میکنم

ارمین: نه ارمینا برو وسایلتو جمع کن بر میگردیم المان

من: نه یه فرصت دیگه بهش میدم

ارمین: امکان نداره مثلا میخواد چجوری ثابت کنه؟

اتردین: آزمایش میده گلاریس

من: چ آزمایشی؟

اتردین: DNA

دیدم رنگ صورت گلاریس رفت و ترسید

مادر اتردین: اما واسه بچه ضرر داره

گلاریس: راست میگه امکان داره بچمونو از دست بدیم عزیزم

اتردین: خفه شو واسم مهم نیست چون اون بچه مال من نیست

و به طرف اتاقش رفت

ادامه دارد.....

قرار بود امروز برن آزمایش بدن و تا یک ماه دیگه جوابو بگیرند منو ارمین رفتیم یک خونه واسه چند ماه کرایه کردیم تا اونجا بمونیم و مزاحمشون نباشیم دلم واسه نگین تنگ شده بود و نزدیک به یک ساله که خبری ازش ندارم هه چ مسخره منو اچم یک دوستای صمیمی بودیم و بخاطر اتفاقات بدی که افتاد خبری ازش ندارم دیگه گوشیم رو برداشتم و بهش زنگ زدم دیگه بوقای اخر بود که جواب داد

نگین: به به دوست بی وفای خودم چ خبرا؟ خبری ازت نیستا

من: چطوری نگین خوبی؟

نگین: اره خوبم تو چطوری چ خبرا؟

من: خوبم ولی خبرای بدی دارم تو چ خبر؟

نگین: وا چرا خبر بد ماله منم خبر بد و خوب

من: بماند تو چرا؟

نگین: نماند بیا پاتوق الان

من: باش بای

نگین: گود بای

سریع بلند شدم و حاضر و آماده شدم تا به پاتوق برسم همونجایی که نزدیک یک ساله نرفتم

سوار ماشین شدم و به طرف گاتوق حرکت کردم

روی همون میز نشستم و منتظر نگین شدم

و بالاخره اومد

من: سلام عزیزم دلم برات تنگ شده بود بیشور

نگین: سلام ممنون از ابراز علاقت

من: خواهش

نگین: تو میگی یا من

من: اول تو

نگین: باشه ببین زندگی من.....

ادامه دارد.....

نگین: باشه ببین زندگی من خیلی تلخ شد اهورا رو یادته؟

من: اهورامزدا منظورته؟

نگین: نه بابا اهورامزدا که تو زمان هخامنشیان بوده منظورم پسرخاله

من: خوب؟

نگین: خوب به جمالت نمیدونم چی شد که کم کم یه حسی بهش پیدا کردم و فهمیدم عاشق شدم عاشق یک مرد مغرور

دوشش داشتم ولی بروز نمیدادم و یکم درد سر کشیدم و الان نامزدیم

من: چی؟

نگین: چنه؟

من: پیشور تو نامزد کردی بهم

؟یتفگن

نگین: خوب هول هولکی شد

من: بروگمشو باهات قهرم

نگین: عه ارمینا فھر نکن دیگه

من: نمیخوام

نگین: حالا زندگی خودت بگو

من: باش

و شروع کردم به گفتن

ادامه دارد.....

یک ماه بعد

امروز قراره جواب آزمایش بیاد خدا کنه جواب منفی باشه توی این مدت زیاد با نگین رفتم بیرون و اهورا رو دیدم از استرس داشتم ناخونامو میجوییدم وای خدا جون کی جوتب آزمایش میاد گوشیم زنگ خورد اتردین بود دستام میلرزید بالاخره جواب دادم

من:الو

اتردین:ارمینا دیدی، دیدی گفتم اون بچه من نیست من حتا انگشتمم بهش نخورده به خدا عاشق توام دوست دارم
ارمینا

من:واقعا راست میگی؟

اتردین:اره عشقم چرا دروغ بگم

من:یعنی همه سختیامون تموم شد؟

اتردین:اره عزیزم دیگه الان خوشبختیم میایی بهشت دونفره؟

من:باشه الان میام

اتردین:فدای تو

من:عزیزی خدافظ

اتردین:خدافظ

سریع حاضر شدم و به بهشت دونفره رفتم لباسم خیلی خوشگل بود و موهامم بهش حالت قشنگی دادم و ارایشمم کامل کردم سوار ماشین شدم و حرکت کردم

*

رسیدم از ماشین پیاده شدم و در کلبه رو باز کردم که کلی گلبرگ قرمز ریخت روی سرم اتردین رو دیدم که بین دوتا قلب بزرگ که روی زمین با گلبرگ ها ساخته شده وایستاده و چند تا شمع قلب قرمزم کنارشون بود و یک دست گل رز قرمزم دستش بود

من چقدر این مردو دوست دارم

و یک اهنگ ارومم در حال پخش بود مانتومو در اوردم که بهم پیشنهاد رقص کرد و قبول کردم و یکم باهم رقصیدیم

اتردین:ارمینا

من:جانم؟

اتردین:خیلی دوست دارم

من:من بیشتر

اتردین:اره ولی به پای من نمیرسی باهام ازدواج میکنی تا خانوم خونم باشی و بهم آرامش بدی؟

من:اره قبول میکنم چون دوست دارم چون عاشقتم

یه بوسه کوتاه روی پیشونیم نشوند و باهم رفتیم تا شام بخوریم

.....دراد همادا

وای خدا خیلی خوشحالم قراره امروز ارمین از ارسینا خواستگاری کنه این دوتاهم عاشق هم شدن!!!! کار خدا رو ببین

اهورا و نگین باهم نامزدند و منو اتردینم نامزد و ماه دیگه عروسیه منو نگین که اگه ارسینا قبول کنه عروسیه اونم با

ما همزمان

اخ جوووووون چ کیفی بده

یک ماه بعد

وایی چقدر خوشگل شدم ی عروس خانوم خوشگل این منم واقعا؟ این کثافتا چ خوشگل شده بودند

من:چ خوشگل شدین شماها

نگین:ن بابا تو خوشگل تر شدی

من:نخیرم

ارسینا:ای بابا بس کنید دیگه

من:نموخوام توهم خوشگل شدی

خانوم ارایشگر:دامادا اومدند

شنلامون رو پوشیدیم و اومدند داخل چیزی نمیدید و خوب بود تا جلوی این خانومه مارو نخورن

این فیلم برداره هم مثل سرخر میومد دنبالمون دستورم میداد خو اصلا شاید میخواستیم ی کاری بکنیم ای بابا

بعد رفتیم اتلیه که نگم بهتره من موندم رفتیم اتلیه عروس داماد یا اتلیه عکس سکسی والا

بعدم رفتیم باغ تالار که بوی اسفند خوردیم همش

و رقص و.....

بعدم شام

که دیگه آخر شب شده بود و مهمونا بعضی هاشون رفته بودند و بیشترشونم واسه عروس کشون مونده بودن

من: دخترا

نگین: هوم؟

من: یک نقشه ای دارم

ارسینا: چیه؟

و نقشمو کامل توضیح دادم

ادامه دارد.....

من: اتردین جونم

اتردین: جانم

من: اجازه میدی مادخترا پشت ماشین بشینیم

ارمین: چی؟

اهورا: امکان نداره

نگین: عه اهورا

من با صدای اروم که فقط دخترا بشنون گفتم

دخترا برین تو کار لوس بازی بدویین مگر اینکه اونجوری خرشون کنیم

دخترا: باش

دیدم اتردین اومد داخل اشپزخونه

و ی لیوان قهوه ریخت واسه خودش و نشست کنارم

اتردین:میگم چ زندگی سختی داشتیما!

من:اره اونم با ی مرد که غرور از سر تا پاش میباره

اتردین:و یک دختری که شیطون

من:نخیرم

اتردین:ی سوال بپرسم

من:بپرس

اتردین:شیطون تر از تو مگه هست؟

من:مغرور از تو مگه هست؟

هردوتا باهم:نع

و زدیم زیر خنده

و من دارم خوشبختی رو کامل احساس میکنم

پایان

۱۳۹۷/۵/۶

نویسنده:مهلا.ب

برای دانلود رمان به وب سایت سرزمین رمان مراجعه کنید

WWW.SARZAMINROMAN.IR

کانال سرزمین رمان

@sarZAMINROMAN1